HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

نسخهٔ ... این جامع مسمّی

مرج البحرین

در بلدهٔ کلکته مطبع محمدی سن ۱۲۷۱ هجری حلیهٔ انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین
وعلی آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین اما بعد
میگوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین دهلوی قادری این رساله
مسمی به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع طریقه فقه و
تصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت ومعنی و
قشر ولب وعلم وحال وصحو وسکر ومذهب ومشرب وعقل وعشق

واگر از صراط مستقیم وطریق قویم نام کنند جایز باشد و دین
خالص وسبیل اسلم القلش نهند روا باشد و دعوت حق ومنهج رشاد
گویند درست افتد و میزان عدل ودستور العمل گردانند راست
آید متفقه را از انکار مشرب تصوف باز دارد و متصوفه را در دایرهٔ
مذهب فقه دارد مستفید نگردد بوی مگر فقیه محب متشرف احوال و
صوفی محقق مفید با عمال ومحروم بود از وی وهر متفقه متقشف عنید و
متصوف متوغل بعید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان شعر بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق ×
هر هوسناکی نداند جام وسندان باختن پروردگار ما را و
یاران ما را از مقام امن ومقر مستلا نیندازد و بر مرکز حق و
صدق ثابت دارد وراه راست و دین درست واعتقاد
صحیح روزی گرداند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا

من المشركين وصلى الله وسلم على سيد الرسل وامام الكل
واستاذ الوجود وهادى الخلق محمد وآله وصحبه اجمعين عن
أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ستفترق امتي ثلثا وسبعين فرقة
كلهم في النار الا واحدة منهم قيل ومن هم
يا رسول الله قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي
رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا
حديث حسن صحيح ابو هريره رضى الله عنه روايت ميكند كه
سيد الانبيا وسند اصفيا محمد مصطفى صلى الله عليه
وسلم فرموده است من ازانها كه ايمان بمن آورده اند وبدين
اسلام گرويده اند وروى بقبله دارند هفتاد وسه گروه شوند
هر گروه را اعتقادى ديگر وراهى ديگر باشد هفتاد ودو فرقه
ازانجمله بدوزخ روند وبعلت ضلالت وفساد اعتقاد

بشومى

[illegible marginal notes]

وبشومى بدعت بعذاب آتش گرفتار آيند تا وقتيكه قادر مطلق خواهد
اى بسبب ١٢ بالكسر چيزى نوكه در دين پيدا بشود ١٢ منتخب
ايشانرا ازان آلايشها وكثافتها پاك سازد وبهبشت
درارد ويك گروه ازين هفتاد وسه گروه گروهى باشند كه باتش
دوزخ درنرود وازجهت عقيدت مستحق عذاب نگردد پرسيدند يا رسول الله
اين فرقه كه برهدايت باشند وبدوزخ درنروند چه كسانند فرمود
آنهانيكه بمذهب واعتقاد موافق طريقه من واصحاب من باشند
واين فرقه ناجيه را كه سيد كائنات صلى الله عليه وسلم
بدان بشارت كرده است اهل سنت وجماعت خوانند كه در
دين واعتقاد درپى سنت رسول صلى الله عليه وسلم وجماعت
اصحاب رضى الله عنهم روند يعنى اعتماد برعقل خود نكنند و
تابع نقل وسنت باشند وآن هفتاد ودو فرقه را اهل بدعت
وضلالت واهل هوا گويند واهل قبله نيز گويند واهل قبله را
كافر نبايد گفت وخارج ازدايره اسلام نبايد شمرد ومخالفت

[illegible marginal notes]

ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جا یکیست الا در بعضی مسائل و عقاید
که در انجا خطا کرده و بتاویل و تغییر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم
منحرف گشته اند و فرق میان کفر و ضلالت بر انجمله قیاس
باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی
از انها در حاق وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است
مسلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد آرند ولیکن در چپ و
راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند گامی چند برنند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی
بعید و همبرین تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد
که یکی از ایشان را هم در راه آفتی رسد که بدان هلاک گردد که
آفت در راه نا راست بسیار باشد و دیگری چندان دور افتد
که رجوعش براه راست متعذر گردد الا همین قدر که نیت مقصد و
طلب مقصود دارد اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی

وراه روانند ولی گمراه و جماعتی دیگر باشند که مطلق پشت
بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا هیچ وجه پیش از زمان
روی بجهت مشرق نیاید و با قاصدان راه مشرق موافقت
نیفتد این مثال اهل کفرست که در قصد و مقصد و طریق میان و
مخالف دین اسلام اند و اهل ضلالت را نیز اگرچه گاهی در رفتار
پشت بمنزل مقصود افتد ولیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند
فرسخ یا چند منزل بالغاً ما بلغ الی ما شاء الله تعالی روی بقبلهٔ
حقیقت آید و قدم بر جادهٔ مستقیم افتد شعر جنگ هفتاد و دو ملت
همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند وصل
موجب کفر و ضلالت جز محبت دنیا و اتباع هوای نفس و
اعتماد بر عقل نباشد حب الدنیا رأس کل خطیئة که گفته اند نسبت
یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دائره ایمان
برارد و دیگر را از ادای فرایض و اتباع سنت و احراز نوافل

والتزام استقامت باز دارد بهر وجه که دنیا و مال و متاع و عزت
و جاه بدست آید همان کند و بهر راهیکه حصول آن ممکن باشد
بهمان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود
مغرور گردد و بر عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند
اگرچه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس است که به نسبت عیب
و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم به حجت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان
قبائح افتد و از برای تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود
دلائل اقامت کند و هرچه مخالف هوا و خلاف رای خود بیند
اگرچه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغیر دهد تا آخر کار
وی زندقه و الحاد باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد
نعوذ بالله من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار ایمان و یقین
و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن

از مرکز حقیقت و محجوب شدن از مشهد و رود انوار وحی و نزول
قرآنست صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی
صلی الله علیه و سلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن شده بودند که
تردد و تذبذب را بحال ایشان راه نبود و لا اله الا الله از مومنان
آن وقت چه گوید که کافران آن وقت را شک و تردد نبود بلکه کفر کافران
بعلت حسد و عناد و سابقه شقاوت ازلی و تقدیر لم یزلی بود
ابوجهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه کبریا بود بارها
قرآن شنیدی و بکرات گفتی یقین دانم که این کلام بشر و ساخته
آدمیان نیست طرز و طرح این سخن از عالم دیگر است ان له لحلاوة
و ان له لطلاوة این کلام را شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام
دیگر را نیست اما چه کنم که با وسوسه نفس کافر سرشت بر نتوان آمد
و تفاوت حال غیبت و حضور هم در روز رحلت آن حضرت
بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید که همان روز که آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد حال یاران
متغیر شد و بیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشته جنت از
دست رفت و نور یقین وی در انطفا نهاد شعر ره ندیدم چو
برفت از نظرم صورت دوست * همچو چشمی که چراغش ز مقابل
برود — از این بالاتر و باریکتر سخن دیگر است که حنظله رضی الله عنه که
او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود و بشکایت حال خود
پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و فریاد بر آورد که نافق
حنظلة من حنظله را یعنی خود را از مخلصان می پنداشتم آخر
وی منافق صفت بر آمد دلش با زبان و ظاهرش با باطن یکی
نیست و حالش بر نهج استقامت نه ابو بکر گفت حاش لله آخر این چه
سخن است و چه میگوئی و کیفیت حال چیست و مقصود چه گفت
وقتی که در حضرت رسول باشیم صلی الله علیه وسلم و جمال وی را
ببینیم و سخن وی را بشنویم نور یقین چنان جلوه گر شود که گویا حقیقت را

بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش
وی بیرون رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب
و آلات نظر افکنیم حال بگردد و سر رشته گم شود و بسیاری از آنچه
یاد بود فراموش کرده بلکه ابو بکر صدیق که اول مومنان و مهتر
صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی که
ما را نیز حال همبرین منوال است پس حنظله با ابو بکر در مشهد حضور که
عبارت از مجلس پر نور سید کائنات است صلی الله علیه وسلم
حاضر آمده حال را با حضرت عرض نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن
که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همین است اگر دائم بر
حالی باشند که در حضرت می بینید حقیقت را علانیه دریابید و با ملائکه
مصافحه کنید شعر اگر درویش بر یکحال ماندی سر دست از
دو عالم بر فشاندی دمی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای
خود نه بینیم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان درگاه

وسرحلقه عارفان آگاه اند بحسب غیبت وحضور نور نبوت
متغیر ومتفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر گفتنی
دیگرست که خیال نکنند که اصل یقین و اعتقاد ایشان قصوری
داشت یا فتوری پذیرفت تفاوت در کیفیت شهود وکشف
ولطافت حجابست آخر دیوار حجابست وشیشه نیز حجاب اما
این بدین کی ماند آنکه با محجوب در یک خانه ست شب تاریک و
روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست
در کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد وآفتاب برآید وروز
روشن پیدا گردد آنجا حالی دیگر ومشاهده دیگر باشد اما اصل یقین
همانست که بود آخر نه بین که علی مرتضی که شاه اولیا وامام
اصفیا واستاد اهل کشف ویقین است چه میفرماید لَوْ كُشِفَ
الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً فرمود پرده باشد یا نباشد یقین
من یکیست مگر اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هرچند پرده

در میانست ولیکن من در پرده چنان بینم که گویا پرده نیست
آخر این پرده اگر نباشد وحقیقت بی پرده ظهور کند نه علم بود
ونه کشف ونه خبر ماند ونه اثر لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ خوانده
باشی که چیست سه هست از پس پرده گفت وگوی من وتو
چون پرده برافتد نه تو مانی ونه من × لا اله الا الله محمد رسول الله
وصل تا بعد از قرن صحابه ودو قرن دیگر که ایشانرا تابعین
وتبع تابعین گویند مصدوق ومحکوم حدیث خیر القرون اند
بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع
واختلافات در میان آمد وبخارات حیرت مذموم متصاعد شد
وچون چراغی پیدا گشت ونور سنت انطفا پذیرفت وظلمات
بدعت عالم را درگرفت هریکی راه هوای دیگر در سر افتاد ورای
دیگر در دل نشست وابواب تاویل مفتوح شد وظواهر نصوص
متروک گشت وطریق صحابه رضوان الله علیهم ومذهب سلف

عزیز الوجود و غریب آمد که اِنَّ الاِیمانَ بَدَأَ غَریباً وَسَیَعُودُ غَریباً فَطُوبیٰ
لِلغُرَباءِ و سخت ترین حادثه و صعب ترین نازله که در دین اسلام
و اعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه و ترجمه وی بلفظ عربی بود که در
زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد و مخالفان را دست آویز
و دشمنان را آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص و شره علم و دانش که
نفس ناطقه انسانی بران مجبول است خصوصا در علوم غریب جدید
و بعضی بقصد افساد عقائد اسلام و هدم قواعد ملت دران علوم
بدعیه خوض کردند و توغل نمودند و جمعی از علمای دین و اساطین
ملت بقصد حراست مذهب سلف و پاسبانی سنت در مقام
اثبات عقائد شرعیه و رد و ابطال فلسفیات ایستادند و لابد
ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد و انکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد
پس فلسفیات شائع شد و دائره کلام و جدال و قیل و قال

وسعت پذیرفت و بازار سخن گرم آمد و علم کلام پیدا شد و
پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود و لیکن سخن دران مخصوص
بسمعیات بود و خلاف دروی با فرق اسلامیه بود که مخالفت
اعتقاد اهل سنت و جماعت کرده بودند و حارث محاسبی که
از متقدمین فقها و مشائخ طریقت بود دروی تصنیف کرد
و امام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف و فتح باب
جدال و توسیع دائره قیل و قال نقاری پیدا کرد و ترک
صحبت وی داد و از متاخرین آنکه در خوض فلسفیات و علو
کرد و ابطال آن نمود و سد راه یاجوج فتنه شد امام
فخر الدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غریب
با حکما نمود و اگرچه در بعضی مباحث مکابره و مجادله نیز راه یافته باشد
اما چون نیتش بخیر است عاقبتش بخیر باد و با وجود آن بعضی از ارباب
کشف که بصحبت معنوی حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف شدند

و از حقیقت حال فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمودند
ذلک رجل معاتب و چون از حال ابو علی بن سینا پرسیدند فرمود
ذلک رجل اضله الله علی علم و در شان شهاب الدین مقتول
فرمود هو من متبعیه یعنی وی نیز از تابعان پیروان ابو علی بن سیناست
والله اعلم و امام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز در اوائل عمر طریقه
فقها و متکلمین بود و در آخر براه ترک و تجرید در آمده در طریقه
تصوف قدم نهاده و از محققین علمای این طائفه شد و ملقب
بحجة الاسلام گشت و کتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد
چون از حقیقت حال وی پرسیدند فرمود ذلک رجل وصل
الی المقصود هنوز گفته اند که فرق است میان آنکه گویند وصل المقصود
یا وصل الی المقصود و بالجمله خوض اهل اسلام و ارباب علم کلام
در فلسفیات هر چند بقصد رد و ابطال اهل زیغ و نفع اهل حق بود
و لیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز عائد شد و موجب

تذبذب عقائد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب تشکیک و تردید گشت
کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطهٔ حیرت بسلامت آید
و سرمایهٔ یقین از دست ندهد الا من عصمه الله و ذلک
نادر فانا لله و انا الیه راجعون و صل سبیل سالک راه
سلامت و طالب طریق استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال
بدان حرام داند و از غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب
نماید و در تفصیل قیل و قال اهل بحث و جدال در نیفتد و بمجرد
عقائد اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیهٔ آن اکتفا نماید
و این اعتقاد را بخود درست کند و راسخ گرداند و عقل را در کار و بار
شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را تابع
معقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بر بندد و از راه اعتقاد
و اتباع پیران نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هر که بوادی
ضلالت افتاد از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اگر

عقل در معرفت اسرار غیب و صلاح و فساد مبدأ و معاد استقلال
و استبداد میداشت ارسال انبیا و بعثت رسل برای چه بودی
غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است که فهم اوامر و
نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند عقل باری کیست
که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر و هیآت
و تعیین اوقات و خصوصیات جزای آن بی واسطه وحی آسمانی تواند
دریافت اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیران است عقل خود
کدام است همچنانکه حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است
عقل در دریافت مضمرات کشف معزول است همچنین کشف در احاطه
اسرار وحی و ایمان بی دخل در طور ایمان چیزها معلوم کردد که بقوت
کشف و وجدان دریافته نشود از عقل خود چه گویند ظاهر ترین
موجودات محسوسات است و روشن ترین محسوسات اجسام و تمامیه
عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردانند و تحقیق

در نیافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب او از چه و قریب ترین اشیا
بآدمی هستی وی و لطیفهٔ انانیت اوست که بدان اشارت با نا
میکند و میکوید من کردم و من گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت
آن پی نبرده که این کیست و چیست که میکوید من کردم و من گفتم
ازینجا گفته است ــ آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده
را کجا داند * تو که در ذات خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی
مجملا بوجود وی تعالی و صفات وی عقل پی برد
دور نباشد ولیکن تفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی
و تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بی حد
و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله علیهم
اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید
و چشم بست و خاموش نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد

از اول بست و نشست لفظ باید محذوف است ۱۲

اگر گوش باشد بس است چشم اگر نباشد مباش گو ازینجاست که
علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ
تا گهر وصف ترا شد صدف — سامعه بر باصره دارد شرف
عقل بمثابه چراغیست که بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ
آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان به بینند و بر اثر
نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کند و اختراع نماید این کار
هرگز از چراغ نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای
آن نموده دیگر نمی شود و اگر نقل را تابع عقل گردانند و هر چه بفهم
در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن قائل نشوند
و اعتقاد بدان نیارند اگر نیک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله
ذره با آفتاب و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده
با پروردگار در برابری افتد و میگوید تو کئی و چه چیزی که من نیستم

زهی فهم و زهی عقل اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا حکمی کند و خبری
دهد و گویند که این حکم معقول مانمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید
کسی تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود
داده باشد و این ادب که تسلیم و ترک اعتراض است با او ستاد
و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا هر چه فرماید بسمع و طاعت
باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود نور هدایت
و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان
بردارد شعر هر چه نماید که مکن آن مکن ** و آنچه بگوید که بگو آن بگو
با سخن او همه تن گوش باش ** وسوسه بگذار و ز شیطان بگو
وصل اگر گویند که این سخن که تو میگوئی مخالف نقل علما و مصادم
مذمت حق است آخر نه در فضیلت عقل آمده است که اول ما
خلق الله العقل الحدیث این حدیث خبر میدهد که اول و
افضل مخلوقات عقل است و مدار کار بر دست و خطاب و عتاب با او

واین همه گفت وشنید بدو وچندین آیات واحادیث راعلما بخات
حکم عقل اول وصرف از ظاهر کرده وبرموافقت مقتضای عقل
معقول فرود آورده اند ومذهب اهل حق که تو در مقام تقویت آنی
واثبات آن میپیمائی خود آنست که عقل یکی از اسباب علم است
وبفکر ودلالت عقل چیزها معلوم گردد وآنرا که عقل در کارخانه
معزول ومردود مطلق باشد هیچ چیز بوی معلوم نگردد وسخن باطل
مذهب اهل زیغ شمرده اند جواب شق آنست که حدیث اول ما خلق الله
العقل که تو آورده مراد بعقل درینجا مخلوق اول وموجود ثانی است
آنرا عقل اول وروح اعظم وقلم اعلی گویند وآن خود بدریافت ارباب
کشف ووجدان واعتقاد اهل دین وایمان عین حقیقت محمدی
وروح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که دران نشأه
در عالم امر نبی الانبیا ومربی ارواح بود وبعد از ظهور نشأه
عنصریه خلقیه همان جوهر کل ببدن شریفش متعلق شده ومدبر

ومتصرف آمده تکمیل وارشاد اهل عالم کرد این خود موافق
مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح وعقول
جزئیه که متعلق با بدان افراد انسانی است همه
مستفیض ومقتبس ازان عقل کل وروح اعظم اند
که معدن فیوض ومنبع انوار است ودر حقیقت اشعه از لمعات
نور اویند بر مثال دیدها است نسبت بجرم آفتاب که تا نور
آفتاب نتابد وپرتو نیفکند از نور بینش در دیدها پیدا نشود
وچیزی ننماید پس معارضه وممانعه عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد
وبا قطع نظر ازان در فضیلت واعتبار عقل کسی را سخن نیست که
مدار کار فهم خطاب واستحقاق ثواب وعقاب بر دست ومعرفت
طرق قواعد صلاح وفساد معاش ومعاد بتعریف صاحب شریعت
مراو راست وچندین آیات واحادیث واخبار وآثار در فضل ومزیت وی وارد شده

تا بعضی مردم اورا بر علم فضیلت نهاده اند و ترجیح داده و بعد از تحقیق شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت الهی تعالی و وصول بنده بجناب احدیت همین دو طریقست ذکرست یا فکر بعضی فکر را اصل نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من عبادة سنتین و جای دیگر فرموده من عبادة ستین سنة این تفاوت بحسب تفاوت درجات فکرست تا فکر هر کس در کجا بود و مولانای روم منور مرقده قدس سره

این قدر گفتیم باقی فکر کن ٭ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ٭

و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف گرداند و طائفه دیگر ذکر را فضل و شرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است تعالی و تقدس فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هر چه صفت مولی باشد افضل باشد از انچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق باشد که اذکروا الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی رود که تفکروا فی آلائه و لا تفکروا فی ذاته و بالجمله راه بی فکر گشاده

و فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت صانع تعالی مدخلی تمام و پایه ارجمند باشد و لیکن مقصود آنست که عقل در کار و بار دین و وصول بمرتبه حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم شارع معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد و لیکن تعریف وی تفکر باید کرد در انچه فرموده است بر طریقیکه فرموده با آدابی که نموده است آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق قیاس تا بیت فاعتبروا یا اولی الابصار و تصرف و تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین بابست آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که به تتبع قوانین شرع و احکام دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف یعنی انچه بفهم قاصر و عقل ناقص ما در اید توقف در خبر شارع و اعتقاد آن که در باطن متضمن نفاق و انکارست تا معقول باشد این متفلسفان که در ابتدای حال تمویهات فلسفه عادت کردند هرگز مسلمان صادق نشوند و در مضمر سر بدین خالص که الا لله الدین الخالص نکردند

نعوذ بالله من ذلك وبتقریری که کرده شد معلوم شد که انچه گفته

اند که مذهب اهل حق انست که عقل از اسباب علم هست منافات

بمقصود ندارد والله اعلم وعلمه احکم + وصل وانکه گویند عقل

باید تا بدان صدق نبی بنظر وفکر در معجزات وی دریابند و جز

بعقل آزاد در نتوان یافت پس عقل اصل باشد لا والله هدایت

باید و نور توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رساند والا چندین کفار

قریش عقلا بودند که در کار و بار خود موشگافی میکردند و با وجود

مشاهده انوار معجزات بینات صدق نبی را تمام در نیافتند

و اگر دریافتند بحسد و تکبر و عناد براه کفر و تکذیب رفتند

چرا بعقل قباحت حسد و تکبر و عناد و وخامت عاقبت آن را

و طریق اجتناب ازان در نیافتند و بدان راه نرفتند

و چرا بعقل و فرزانگی خود تدبیری نکردند و قانونی نه بستند

که قاعده دین و ملت آبا و اجداد ایشان که قرنها بران گذشته

بود بر هم افتاد و غیر ایشان چه دران زمان و چه بعد ازان

چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبه کوس حکمت و سلطنت ایشان

بفلک بر میرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت

اسلام نیامدند و اگر بعضی ازیشان بغرور نفس و غلبه هوا این هوس

کردند باخود این خیال محال بر بستند و قواعد و قوانین اختراع

نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت

ازینجا معلوم شد که نبوت دیگر است و سلطنت دیگر این سخن در رساله

دیگر که در باب اثبات نبوت نوشته شود گوییم اثبات نبوت چه باشد

کیست که نبوت را ثابت کرده اند نبوت همه را ثابت میکرداند این سخن

همچنین زبان زد عرف و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گویند مقصود

خود معلوم است که چیست ولیکن سخن بر زعم عقل و عقلا مجنونانه میرود معذور دارند

ترسیم که سخن دراز کشد و از مقصود دور افتیم مقصود آنست که عقل نعمتیست که شکر آن

نعمت باید گزارد و شکر نعمت عقل آنست که درایی برد و بفکر در تصدیق پیغمبر آن

ومعارض ومخالف آن دم نزنند واز سعادت ایمان محروم نمانند
حرمان و بی نصیبی که خوان الوان نعمت کشیده ودر پیش یکی نهاده باشند
و وی در شک و تردد و بحث وجدال درافتد که حقیقت این طعام چیست
وآنرا که آورده واز کجا آورده و وی سیری می بخشد یا نه حقیقتی دارد یا نه
همدرین سودا وخیال درماند دیگران بیایند وبخورند وحظی وافر ازان بردارند
و وی محروم ماند وهم گرسنه بمیرد و یا آفتابی طالع شود وبنور خود عالم را
فراگیرد و یکی چشم بپوشد ودر بحث وتفتیش این بماند که این نور روی
حق است یا باطل وحقیقت یا خیال وبدان نور عالم گیر مستنیر نگردد ودر ظلمت آباد
وهم راه گم کند ودر چاه حسرت وخذلان جان دهد این چه عقل است وچه خرد
دیوانگی بهتر ازانست ٭ زین خرد بیگانه می باید شدن ٭ دست در دیوانگی
باید زدن ٭ آزمودم عقل دوراندیش را ٭ بعد ازین دیوانه خواهم خویش را
وصل وا گر عقل وادراک حقائق اشیا ومعرفت احوال موجودات
مستقل است چرا تمامه عقلاء عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا

مثل جذب کاه ربا واسهال سقمونیا وامثال آن معترف بعجز
ونادانی آمده اند آخر رفته اند وآن را مقتضای صورت نوعیه
گفته بی آنکه تعیین وتشخیص آن توانند کرد چه سخن است این علم بکر
تلافی جهل سابق میکند بگو که خدا اشش چنین آفریده است واین
خاصیت در وی نهاده دیگر سخن چیست واگر خبری واثری
درین باب از فرستادهٔ وی داری آنرا بر خوان وبدان
اعتقاد کن وفضول عقل را بگذار وهمچنین که درینجا بعجز ونادانی
اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بجای خود سلمان شاعر که در نام
و وطن یاد از سلمان فارسی میدهد چه خوش میگوید

ما اوتیتم خوانی ومیگوئی که میدانم ٭ علوم غیب را دانا اگر هستی علوم غیب را
بگو تا فتنه بر آتش چرا گردید پروانه ٭ بگو تا عاشق خورشید رخشان از چه شد حربا

این سلمان فارسی زیاده از دویست وپنجاه سال بشنیدن خبری
درطلب پیغمبر آخر الزمان برآمد وعالم را بگشت ودر دینهای مختلف درآمد

و در بند یهود و نصاری در افتاد و چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود
دید سبحان الله دی بشنیدن یک خبر اینچنین واله و حیران شده
اکنون صد هزار و صد هزار خبر بر روی کار است و هیچکس گوش نمی نهد و
یکقدم پیشتر نمی نهد ز بی غفلت ، سلمان بنده است و لی داغ غیرت
و حسرت بر جگر تمامه فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد
ازان جانب کوکبه صهیب رومی قیصر روم را بر رشک دارد و بلال
حبشی را خود چه گویم که خال رخساره دین اسلام است سید کائنات
میفرماید صلعم اَلسُّبَّاقُ اَربَعَةٌ اَنَا سَابِقُ العَرَبِ الحدیث میفرماید
که سابقان این راه که پیش از خواندن بدرگاه آیند که مِنهُم
مُقتَصِدٌ وَمِنهُم سَابِقٌ بِالخَیرَاتِ چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سباق فرس است دیگر صهیب از روم و بلال
از حبش رُوحِی فِدَاکَ یَا رَسُولَ اللهِ صلعم این چه سخن است
و این چه رحمت و تواضع و تشریف و اکرام است که فقرا

و غربا را میدهی و خود را از ایشان میشماری تو سابق همه سابقانی
تو جان هر جانی ترا با کسی چه نسبت و کسی را با تو چه شرکت
مگر از جانب پروردگار خود ماموری که صحبت با فقرا داری و با
ایشان نشینی که وَاصبِر نَفسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدعُونَ رَبَّهُم
سه هلا خوش باش کان محبوب جانرا ، بدرویشان و مسکینان
سری هست ، خدا داند که او را از قدر و عزت فقرا چه نموده بودند
که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود ، لا اله
الا الله ، یکباری ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس
در حضرت آمد و قصه باز گفت فرمود ، ادرک
ادرک یا ابابکر ، زود برو و خاطر ایشان
دریاب و عذر خواهی کن و آمرزش خواه
اگر تو یکی ازینها را رنجانیدی

بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر می پرسیدند
نسب تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست
گفتی پدر من اسلام چون دین من اسلام است همه چیز من اسلام است
آخر دین از مادر و پدر و برادر و از هر که گویند عزیزتر و قریب تر است
چندین کس از اصحاب پدر انرا و برادران را و خویشان را
از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند تو همچنین
باش تا بهره یابی و یکروی شوی پس در حق سلمان
خبر چنین آمد که لو کان العلم والدین معلقا
بالثریا لناله رجل و رجال من فارس. اگر
روایت رجل است مراد بدان سلمان است و اگر رجال
اشارت باو و بامثال اوست تو نیز بنده بیا
و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار وی همه چیز را بتو تعلیم
خواهد کرد من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم

این همه که دانسته مگر بی تعلیم وی دانسته و بعد از تعلیم وی
معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده است و بی تعلیم و تعریف
وی محال نماید محال همانست که وی تعلیم نکرده و فهم آن
نبخشیده پس مردم از دانستن آن نومید شدند و آنرا محال
دانستند نا امید منشین که اگر خود را بوی سپردی او همه را بتو
تعلیم خواهد کرد و لیکن بر قدر استعداد و قابلیت که این
استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای
ماهیت یا تابع مزاج و طبیعت است از آنجا باز راه ظلمت
آباد فلسفه میرود نیکو بایست تا آواره نشوی دائم در مقابله
آفتاب نبوت و باب رحمت سر فرود افکنده منشین و بزبان
حال یا قال بتضرع و ابتهال اقتباس انوار بنما نوری از آنجا
در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه بدان روشن شود
و در روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی نماید

أَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلإِسلامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِن رَبِّهِ
کسی در مقابله آفتاب بنشیند و روشن نگردد و گرم نشود چه
صورت دارد و این آفتاب اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش
گردد و هرچه ماسوای اوست بسوزد و خاکستر گرداند آنزمان معلوم شود
که حجت تاویل که در نورانیت آفتاب سطوت و جلال وی میکردند کجا
رفت • مصطفی اندر میان آنگه کسی گوید ز عقل • آفتاب اندر
جهان آنگه کسی جوید سها • وصل سخن دراز شد و بجای دیگر افتاد
و رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلع صاف شد و
خورشید حقیقت گوشه ابرو بنمود و توجه را نشست این همه از فروغ
آن نور دان که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را
روشن ساخته است و این نور را بدیدهٔ دل توان یافت
و بچشم سر نتوان ولیکن بغلبهٔ حال چنان نماید که گویا بچشم سر
می بیند و از ینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان

که میگویند حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را بسر
مینمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان باین رسوائی سخن
نکرده است و فی الحقیقة سخن همانست که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلبه است
یا ادعا • در تعرف میگوید که لَم یَذهَب اِلی اَنَّ اللهَ تعالی
مرئی بِالبَصَرِ فِی الدُّنیا اِلّا شِرذِمَةٌ قَلِیلَةٌ مِنَ المتصوفة
لا یُعبَأُ بِهِم • فرمود که بدیدن خدای پاک بی مثل و مانند
در دنیا بچشم سر هیچکس از مشایخ طریقت نرفته مگر چند
از مدعیان این راه که سخن ایشان اعتبار را نشاید میگویند
که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت یکی گردد و
ظاهر و باطن یکرنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان
برافتد آنزمان خواه بگو که بدیدهٔ دل می بینیم یا بچشم سر حاصل هر دو
عبارت یکی است والله اعلم که این چه اشارتست که ایشان میکنند

حقیقت حال را ایشان دانند که گفته اند و دریافته و لیکن
چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادرست یکی بمجرد
اعتقاد مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان
ایشان سخنی میگوید یا بقدری از صفای ذکر و روشنائی
باطن که بهم رسیده و رشاشه از منبع حال انصباب یافته
ادعا می نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهرمان حال
و سطوت سلطان وقت برآید آنرا تاثیری دیگر و عزتی دیگر است
و با وجود آن حق همانست که مکاشفان سر حقیقت و متوطنان
مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و مهیمن و رقیب احوال و مقامات گشته قرار داده اند
از شیخ با غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون

کشف المحجوب

بحضرت وی رسید منع کرد و زجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند
و همچنین نکمو یا گفتند منع و زجر و نصیحت بابی دیگر است سوال
از انست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق
مشتبه است او بدریافت خود در است میگوید و لیکن او را در اطلاع
بر حقیقت حال اشتباه شده است و سر کار در نیافته وی حقیقت را بچشم
بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی بجانب بصر وی گشاده
در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده که مگر
بصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ این کلمه ازان حضرت گفتنی بود و حاضران را
بصعقه و صیحه افتادن و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که
از حقیقت برآید وی را این تاثیر است و حکایت ادعائی
همان حال دارد که يَقْرَؤُنَ الْقُرْاٰنَ وَلَا يُجَاوِزُ
حَنَاجِرَهُمْ و صل بار دیگر سر رشته سخن از دست رفت

و از مقصود دور افتادم اگرچه در حقیقت نزدیک بمقصود
آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام اگر نظر باصطلاح
اهل صناعت و تصنیف اتساق کلام از دست رود
گو رو که عنان اختیار بدست نیست از یجا رفته بودیم که عقل را
بمعرفت اسرار ایمان و احوال آخرت و عجایب ملک و
ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی جلشانه و عظم
برهانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه
راست آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند
و بمعارضت و حجت پیش نیایند و تابع باشند و انقیاد
و تسلیم نمایند ــ زبان تازه کردن باقرار تو ــ نه انگیختن علت
از کار تو ــ و بدرستی و راستی که صفت در مذهب اهل
سنت و جماعت پیداست که مصدوق اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلٰی
مَا اَنَا عَلَیْهِ وَ اَصْحَابِیْ ــ و فرقه ناجیه که بقول حضرت ــ الا

الا واحدة منهم ــ مستثنی و ممتاز گشته ست ایشانند
و تمام ائمه دین و مشائخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور ست برین مذهب بوده اند
و برین اعتقاد رفته و در کتب مشائخ انجا که بیان اعتقاد
خود می نمایند همین اعتقاد ست و هیچ یکی از ارباب
بدعت و اهل هوا بمقام قرب نرسیده و محل
انعکاس نور ولایت نگشته ست ــ مشائخ گفته
اند که وجود ظلمت بدعت عملاً و اعتقاداً مانع ظهور
نور هدایت و ولایت ست تا دل از لوث بدعت
پاک نگردد و محلی بحلیه سنت نشود سر حقیقت
انکشاف نپذیرد و نور یقین بدل درنیاید ــ جمال شاهد
قرآن نقاب آنگاه بگشاید ــ که دار الملک ایمان را بیاید خالی
از غوغا ــ وصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت و جماعت

وصوفیه فرقه دیگراند ورای این فرقه ناجیه حاشا وکلا خاصه
وخلاصه این ملت اقوم محققین صوفیه اند که در ظاهر وباطن
مقتبسان انوار سنت ومکاشفان سر حقیقت اند ودر سلوک
طریقت اتباع عملاً وحالاً واختیار عزیمت ظاهراً وباطناً و
تحقیق معنی صدق واخلاص ومعرفت مکاید نفس ودقایق ورع
وتهذیب اخلاق وتصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده وآنچه
ایشان از اعمال واخلاق واحوال ومقامات ومواجید واذواق
ونکات واشارات وسائر کمالات دست داده هیچ فرقهٔ
دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء
متاخرین حلیت است در عقائد خود مینویسد ونعتقد
ان طریق الجنید وصحبه طریق مقوم ودر تخصیص
طریق بجنید واصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق
جنید واصحاب وی یعنی امثال واقران وی طریقهٔ جامعه است

که دروی تعظیم وتحکیم کتاب وسنت وتقدیم ظاهر بر باطن وجمع
بین الشریعة والحقیقة بروجه اتم واکمل است ودر طریقهٔ ایشان
تهاون در رعایت ظاهر احکام وترک رعایت فتوای شریعت
قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بنا
طریقت ما بر کتاب وسنت است وهرچه مخالف کتاب وسنت
وخارج از آنست مردود وباطل است ونیز فرموده است که اگر
در ذکر ونماز وتلاوت قران ووقت حضور وخشیت وخشوع دست
پس امید واری فتح باب هست والا بدانکه طریق مسدود است
ونیز فرموده است من لم یسمع الحدیث ویجالس الفقهاء
ویاخذ ادبه عن المتادبین افسد من یتبعه قال هذه
سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی الآیه
ونیز مشائخ فرموده اند که کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة
واز بعضی ازین طائفه بسبب غلبهٔ حال وسکر محبت کلمات

و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات
بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشایخ
و هفوات ایشان خوانند و مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا
الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواه و انا هو و هو انا و مانند آن و افعال
مثل تنویر لحیه و خرق ثیاب و القای دراهم در آب و القای نفس در
مهالک و امثال آن و منشأ صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبهٔ
حال و فقدان ضبط و اختیار ست و قسمی دیگر ست از اوضاع و
آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوص این طائفه مثل بنای ربط
و البأس خرقه و اجرای مقراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات و
اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را درانجا اجتهادات و استنباطات
مثل بدمزه ساختن اغذیه لذیذه با نداختن آب مثلاً
ست همچنانکه علمای فقه را و این از ابواب علم ست که سخن درانجا
از صحت اجتهاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود
این قسم داخل احوال نیست و صوفی و فقیه درانجا برابرست

و هر دو مطالب بوجود اصل و صحت دلیل اند و لیکن قسم اول از غلبات
احوال ست و آنچه ازین طائفه در حالت سکر و غلبهٔ حال صادر
گردد قولا و فعلا طریق اسلم درانجا تسلیم ست و ترک مبادرت
بانکار و اعتراض با عدم جواز تقلید و صحت اتباع دران و ایشان
خود نیز مریدان را بمتابعت و اقتدا بامثال این امور وصیت
نمیفرمودند بلکه باز میداشتند و منع می کردند اتباع و اقتدا
در احکام شریعت و قواعد طریقت رود که اساس آن بر علم
ست نه در جزئیات اذواق و مواجید که بنای آن بر حال ست
و بالجمله مردم در غلبهٔ احوال مشائخ و شطحیات ایشان سه فرقه اند
اول فقهای صرف و علمای ظاهر که براه رد و انکار روند و تسلیم آن ننمایند
و اهل آنرا معذور ندارند و باز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی
بحسب واقع و حکم نفس الامر منکر باشند و در ظاهر و باطن خط بطلان
و رقم فساد بران کشند و اهل آن را بجهل و جنون نسبت کنند

ومنشا این کار از بی مناسبتی و بی مشربی و جمود طبع و خرابی
باطن ست و در وی حرمان از برکات و خوف سوء خاتمت بود
و گروهی دیگر از فقها در ظاهر بقصد زجر عوام و سد ذرائع انکار کنند
و در اظهار رد و انکار با طائفه اول شریک باشند و لیکن دل را
با زبان موافق نسازند و در باطن منکر نباشند و این هر دو گروه
در حق مشائخ براه تقصیر و تفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه ثانی
براه غلو و افراط روند و اعتقاد کنند که هر چه ایشان کرده اند
حق است اگرچه خلاف شریعت باشد همانست که ایشان کرده اند
و گویند حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه
اقوال علما و روایات فقه را اعتباری نباشد و این محبت مشائخ
و اعتقاد پیران خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و چرب زبانی
و مصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و شریعت نمایند و لیکن سیمای وقت
و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سر همانست و این طائفه را

جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقه اول را متقشفه فقها گویند و اگرچه فرقه اول
در جمود و بلادت بیشتر اند و لیکن قدم این فرقه ثانی در جهل و ضلالت
بیشتر است همین مقدار فرق است که فرقه اولی بی عرفان اند و طائفه ثانی
بی ایمان اول در مقام معرفت نه در آمده اند و ثانی از دائره اسلام
بدر افتاده اند زیرا که تمسک منکر بظاهر شریعت و حکم علم است و وی
دران معذور است و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند
و طریق اسلم که مرکز دائره اعتدال و توسط است تسلیم است چنانچه گفته اند
اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانند که منشا این امور حال صحیح
و نسبت درست و نیت صادق است و لیکن بغلبه حال و استیلای وجد
قدم ثبات از جای در آمده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته مجد لیکن
صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر
بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصر آمد و قدم از
وسط طریق لغزید و اگر اینحالت را در عالم ظاهر مثالی طلبند جریان

حالت غضب و فرحست علی حسب تفاوت درجاتها و مراتبها
که چگونه مرد عاقل را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بیخود کرداند اگرچه
آن حصهٔ اختیار که مبدأ فعل ست باقیست ولیکن سخن در زلت
و ثبات و غالب و مغلوب بودن و غلبهٔ وجد و حال را هم برین قیاس
توان کرد و این جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما
ارباب صحو و تمکین که بمرتبهٔ نهایت رسیده و در مقام استقامت
و اعتدال حقیقی متمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن برابرست
و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد
و افراط و تفریط را مجال نه و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی
ازین طایفه را اطوار و احوال عارض شود که از مقام ثبات و
اختیار بیرون آرد یکی را مستی از صفای عمل و ذکای نفس
برخیزد و دیگری را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح ست و نسبت درست

ولیکن این قول و فعل که از طفح و غلبهٔ آن صدور یافته صحیح نیست
و مشروع و محل اقتدا و اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع
و غیر قابل اقتدا و اتباع دارند لاجرم از باب طاعت و هدایت
نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد فماذا بعد الحق
الا الضلال پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ
باشد اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقهٔ اول بود جوابش آنست
که صدور امری در غلبهٔ حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی
نیست و میل طبیعت و هوای نفس و علت جهل و داعیهٔ هوا نه
بدلیل آنچه بیقین معلوم شده ست از تقوی و ورع و اخذ عزیمت
و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق نیت و حسن
قصد در قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و غلبهٔ شوق
و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه ست بلکه گویند صاحب حال در حالت
غلبهٔ اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم مجنون دارد که

که قلم تکلیف ازوی مرفوعست واگر این امور را نسبت بصاحب حال
معصیت وقبیح ونامشروع ندارند شاید که در طور اهل باطن که
تابع صرف معنی افتاده اند کنجایش داشته باشد ولیکن چون حکم شریعت
عام است وعمومات شرعیه باختلاف افراد واشخاص مختلف نگردد
وبخصوصیت حال کسی مخصوص نشود وحسن وقبح فعل بامر ونهی شارع است
نه بکیفیت صدور واعتبار حال فاعل لاجرم ذات این فعل وصورت
این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود واز دائره حکم
وفتوای علم بیرون پس درحقیقت قبح وانکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل وبسا باشد که اصل فعل خطا ومعصیت بود وفاعل را خاطی
وعاصی نخوانند علما گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود
اما اورا علیه الصلوة والسلام عاصی خواندن از ادب نبود وقوله تعالی
وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ونفرمود کان من العاصین والغاوین
بلکه درمقام اعتذار ازوی میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا وتحقیقت

غلبه وحال نیز بسبب نسیان وعدم وجود عزم است پس مرجع ومال
هفوات مشایخ حکم زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد
باختصاص عصمت بحضرات انبیا چنانچه مبهمات ایشان را متشابهات
قرآن تشبیه میکنند والله اعلم وصل این لفظ که هفوات مشایخ
حکم زلات انبیا دارد بر سبیل تشبیه وتمثیل والحاق ناقص بکامل
گفتیم والا هیچکس را با حضرات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مشارکت
دراحوال ومقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایه نبوت است
آنچه از صفات شخص است درسایه پیدا گردد ولیکن با وجود آن
فرع باصل کجا ماند وتابع با متبوع برابر نبود وهرچه اولیا را
از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود ومشایخ فرموده اند قدس
الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند وارواح اولیا از ارواح انبیا وارواح انبیا از روح خاتم
وخاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند

که با ولیا حدیث بود و با انبیا کلام و انبیا را وحی ست و اولیا را الهام

و وحی کلام الهی ست که بادی روح اوست که او را روح الامین گویند

بمثابهٔ خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر

بود و الهام حدیث الهیست که قابل وی نور یقین و سکینه ست

که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن ست و حدیث

در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن

و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذلک

و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد و آنچه

مشهور ست که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه

مقصد این کلام کیست اگر مراد بوی افضلیت ولی ست از نبی

پس این سخن مردود و باطل و مخالف مذهب اهل حق ست و

اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد صحیح ست و مخالفت بحق ندارد

اکنون در بیان زلات انبیا دم نتوانیم زد و حقیقت آن

نتوانیم رسید که چیست و از کجاست اینقدر مفهوم میشود که معنی زلت

لغزیدن پای ست در رفتار مثلا یکی براه راست میرود و مقصد

راست و قصدش درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت

و عدم احتیاط پایش لغزید افتاد یا نیفتاد این را در متعارف

اهل لغت زلت گویند ازینجا کیفیت زلت معنوی را قیاس

توان کرد و تخییل و تخمین نمود اما منشا و انبعاث این لغزش

و زوال مسکه و احتیاط از حضرات انبیا ع که احوال ایشان

از مرتبهٔ قیاس عقول ما بالاتر ست چیست و از کجاست

حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این طائفه از قواعد

بیان کرده اند آنست که حصهٔ شیطان و کلیات

صفات نفس و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مرتفع و معدوم ست

چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل آن ست

الا بعضی از جزئیات احکام نفس و جبلت بنعت لطافت و نورانیت
نگاه داشته اند تا ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع
احکام شرعیه و درک شرف اتباع گردد که اِنَّمَا اُنَسَّی لِاَسُنَّ
الذافی العوارف و هم صاحب عوارف قدس سره سوال
خلیل الرحمن را علیه الصلوة رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی
و طلب کلیم الله را علیه السلام رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْكَ از غلبه
حال و انبساط در بساط قرب داشته است و گفته که امثال این
سوال در حضرت عزت و انبساط در مقام قرب جز بغلبهٔ حال نباشد
والله اعلم انتهی مگر سرور انبیا و سید اصفیا و مهتر عارفان صلی الله
علیه و سلم که هیچ غلبه را و هیچ مستی را که گرد سراپردهٔ استغناش راه نیست
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگز از این باب سوال نکرد و اگر گرد اشارت
بمقصود اجازتی کرد که سر اسرار دوست فرمود اللهم ارنا حقائق
الاشیاء کما هی مضمون این سوال در نظر تحقیق عین معنی

ارنی است زیرا که حقیقة الحقائق همان وجود حق است بلکه زیادت
بر آنست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است و گفته حقائق
الاشیاء کما هی این بجهت سعت حوصله و کمال استعداد و قابلیت
اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه و سلم و هیچکس را
دران بلکه قریب آن با وی همسری نیست سه موسیٰ ز هوش رفت بیک
پرتو صفات * تو عین ذات می نگری در تبسمی * عجائب سخنی گفته است
در نعت آنحضرت بالاتر ازین سخن هیچکس نگفته رحمه الله قائله و ذکر حقائق
بصیغهٔ جمع که کشف حقائق الاشیاء و نگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت
ادب و کتمان سر است تا سخن سربسته آمد و راز در پرده ماند یا اشارت
بمطالعهٔ وحدت و کثرت معا که اکمل مراتب معرفت و شهود است
عنایت دیگر بنگر که ارنا فرمود نه ارنی تا غربای امت را نیز از ان
نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت دیگران نعرهٔ نفسی
نفسی زنند و وی همین امتی امتی گوید اَفهام خلائق در کمالات انبیا علیهم السلام

حیران و انبیا همه در ذات وی صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای
دیگر محدود و معین ست اما اینجا تعین و تحدید نگنجد و خیال و قیاس را
بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث إنّه لیُغانُ علی قلبی وإنّی لأستغفر الله کلّ یومٍ
سبعین مرّةً وفی روایةٍ مائة مرّةٍ پرسیدند که حقیقت این
غین چیست و مراد بآن چه گفت إن سألت عن غین قلب رسول الله
وغینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین دیگر غیر قلب
سید کائنات و غین وی میپرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما اینجا
که غین تعبیر ست از غین دم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل
و نادانی از اصمعی عین علم و معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری
نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا تمام علم خواهد بود نصف
در آنجاست که ادراک ممکن ست و علم بدان نمیرسد ولیکن اعتراف
بجهل و سلوک طریقهٔ انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک

ممکن و متوقع نیست علم درین مقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد
اینجا دعوی علم جهل ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث
بر قدر علم و اندازهٔ دانش و معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در
رشتهٔ قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آنست که سر کار از چشم
اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیدهٔ عقل نامنظور
بعضی گویند که این غین پردهٔ رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از
ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین فتوری
و غفلتی بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نشست
و در همان آن لطیف باشتغال بار دیگر و ظهور نور وحدت اضمحلال
می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت دعوی فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پردهٔ غین از
جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده و استغفار هم از
برای امت و آمرزیده شدن ایشان ست رحمه الله قائله

وقال بعض الصوفیة هذا غین الانوار لا غین الاغیار انچه درین پرده
مشهود او می شد اگر بر تمامه عارفان مکشوف شود طاقت نیارند
وسینه‌ها کنند و فریاد زنند که حقیقت را بی پرده می بینیم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت
صمدیت عز و علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان
من و پروردگار هفتاد هزار پرده از نور بود پس آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم در هر لمحه و هر آن پرده از نور جلال مشهود میگشت و تجلی
نوری بالاتر ازان بر طرف میشد و بتوقف در مقام اول بعد از
انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این عین ترقی است در درجات
قرب و مشاهدهٔ تجلیات و اینحالت نه مخصوص این نشات است تا
ابد الآبدین حال همبرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت
نیست پس غین اینجا عین مشاهده آمد و پرده نشستن یعنی پرده برداشتن
شد و معلوم شد که مراد از اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُوْرٍ

که در حدیث دیگر واقع شده است مراد تکثیر و تعبیر است نه حصر و تحدید
الا آنکه مقام جبرئیل ازین نگذرد و بحکم وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ
مَّعْلُوْمٌ تجاوز و ترقی او ازین حد صورت نه بندد
اگر یکسر موی برتر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم
و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات
حق نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان
کیفیت این غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این
غین بر عین بصیرت نبوی صلی الله علیه و سلم مثل انطباق
جفن است بر باصره همچنانکه بهم برآمدن پلکهای دیده باصره
اگرچه بظاهر در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال
باصره در آنست ولیکن موجب تکمیل و تصقیل حدقهٔ عین و حفظ او
از غبار و دخان و انچه وی را اضرار کند کذلک تا دیدهٔ دل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم با ثارات ادخنهٔ انفاس اغیار و هیجان غبار

کثرت و آثار کدورت نگیرد و مرآت بصیرتش زنگ نپذیرد و ورود این غین و فرو هشتن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل و ازین غبار و کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان درآید لیکن در حقیقت کمالست یا تتمهٔ کمال و با وجود آن استغفار میکرد و معذرت میخواست از کمال محبت و شوق طلعت تا یک چشم زدن از جمال محبوب محجوب نباشد بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + وجه ثانی آنکه روح اقدس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دائم در مقام ترقی و شوق وصول برفیق اعلی و الحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب تابع روح و نفس تابع قلب می شد و شک نیست که حرکت روح و نهضت قلب اسرع و اتم ست از حرکت نفس پس ناچار نفس در عروج و ولوج بمقام قرب و حریم عزت از مصاحبت و مرافقت روح و قلب جدا می افتاد و موجب انقطاع علاقه

که سبب بقای هیئت عنصریست می گشت پس حکمت بالغهٔ الهی و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشاد خلق اقتضای بقای عنصر بشریش میکرد ورود این غین و فرو هشتن این پرده را سبب ابطای حرکت قلب شریف وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود و بعالم قدس لحوق نپذیرد و علاقه منقطع نگردد و آن حضرت بجهت کمال شوق و انجذاب آن عالم از ابطای حرکت قلب با وجود تضمن این حکمت و مصلحت و حرص وی بر تکمیل و ارشاد امت استغفار می کند و اعتذار می خواهد و این دو وجه از افادات و کلمات شیخ الوقت شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره که طیبی آن را در شرح مشکات نقل کرده و در نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی سخن نیست اما با وجود آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید

وبادب و اجلال شان قلب مصطفوی که حقیقت حال آنرا جز خدا
کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر انچه گوید بر حد و اندازهٔ معرفت
و قیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاترست هر که از مقام وی
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل
متشابهات کرده باشد بیچارهٔ اصمعی با وجود آنکه گرفتار لفظ است
عجب بی المعنی برد این فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که
لغت سید کائنات ست حاصل شده بود و آب و هوای آن
زمین تاثیر کرده و اصل این نور از تاثیر قرب زمان نبوت است
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من انچه در جوانی از انوار و آثار
می یافتم در وقت پیری با وجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم
در معرفت سبب آن حیران بودم در سر من فرو خواندند که کمال حال
جوانی بجهت قرب زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه وسلم
تعالی الله چون قرب زمان را این خاصیت عین آن زمان را چه اثر خواهد بود

که پرده از جمال حقیقت بر افتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس
رسیده از اینجا تفضیل اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم
لازم آید بر هر که بعد از ایشان آمده و لهذا در قوت القلوب مسطور یابید
که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی الله علیه وسلم و یکساعت
مجالستی که در حضرتش نمایند چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر ارا
بخلوات و اربعینات نکشاید و نماید و با وجود آن چندین آیات
و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از
زمان وی صلی الله علیه وسلم بیایند ورود یافته است گمان شود که
مقصود همین ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دائمی است و استضائت انوار و استفاضت آثار
مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب و غریبان آن کوی را نصیبه از آن
نور خواهد بود بلکه ذرائر موجودات و کافهٔ مخلوقات را از انوار وجود
و رحمت عام او نصیبی هست وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

واگر ایشان قدر نعمت نشناسند وکافر نعمتی نمایند چه توان کرد

ع شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار وگر گل همه پروردهٔ تست * ناامید نباید بود که حقیقت محمدی را ادوارست مثل دورات فلکی تا وضع هر دوره نسبت بکه نشیند ونظر کوکبی از کواکب صفات وکمالاتش بر که افتد * بر روی که تابد تا نور کمال از ناصیهٔ حالش ظهور یابد ومعنی عزت اسلام در جوهر ذاتش پیدا گردد وغالباً تمامی این دوره بر سر صد سال بود که یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد امر دینها اکنون این مائة حادی عشرست تا سکهٔ این دولت بنام کیست مردی باید که اعجاز حقیقت بر دست وی باشد تا نفوس عامهٔ اهل این روزگار را که حقیقت را لهو ولعب خیال کرده اند وهزل را با جد آمیخته بقهر اعجاز وقوت تصرف چنان درهم کشد که مجال نفس بر ایشان تنگ آید حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم

انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم

ع روی زمین زتیرگی منکران عشق محتاج شست وشوی دگر شد کجاست نوح * وصل * لا اله الا الله باز کجا افتادم واز کجا سر کشیدم سخن دران بود که هفوات مشایخ علت آن طفح حال وغلبهٔ سکرست وآن حال صحیح ونسبت درست ست ولیکن آن قول وفعل که از غلبهٔ حال سر بر زده وصادر شده محل اقتدا وقابل اتباع نیست وایشان در صدور آن معذور اند وهمچنانند که گویا اختیار ندارند ومثالی چند از اقوال وافعال بطریق کلیه واجمال ذکر کرده شد اکنون اگر بعضی جزئیات آنرا بتفصیل ذکر کنیم دور نباشد ولیکن تعرض باقوال در حوصلهٔ وقت نمی گنجد که آن از باب رموز واشارات فنا وتوحیدست قیل وقال دران جا مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال مذکور می شود شاید که در مقصود کفایت کند مثلا آورده اند

که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر بیطاقتی
کرد براه جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریشش را بتبعیه
زد و نشست اهل بغداد بروی بهم برآمدند و بیزار شدند و هیچکس بپیر
در مصیبت پسر بسروی بتعزیت نیامد یکی از یاران وی پرسید
که آخر این چه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت بموافقه
اهلی گفته حقیقت حال بیان کن با اینها تسلی نمیشود بموافقت
اهل و عیال از اینها نتوان کرد گفت پس اگر بجد می پرسی حقیقت
آنست که خبری بمن رسیده است که هر که دیگری را تذکیر حق کند و خود
غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از نظر رحمت حق بیفتد من
نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بتجربه زبانی چنانچه رسم
عادت است ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل
و محجوب باشد و مستحق لعن شوند و باعث بران و تقریب آن من باشم
پس لحیه خود را فدا کردم و خلق خدا را از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم

اکنون ببین که این چه صدق نیت و چه تدقیق نظر است و چه قدر تعظیم ذکر
الهی و شفقت و رحمت بر خلق اوست و اینها همه احوال سینه و مقامات
علیه است ولیکن صدور این فعل که حلق لحیه است باین نیت در شرع
جائز نباشد و از هیچ عاقلی این کار نیاید و ببین که انصاف او بعلم و عمل
و تقوی و ریاضت در چه مرتبه است و با وجود بغلبه این نیت و این
حال از وی این فعل صادر شد تا چه مقدار غلبه و بی اختیاری
و مستی زور آورده باشد و القاعده آنست که نیت در مباحات
و مستحبات رود نه در محرمات و مکروهات جای آنست که ویرا در نجات
حکم مجانین دهند والله اعلم شبلی امام اهل وجد و سرگروه ارباب
سکر و حال بود دیگری را بروی قیاس نتوان کرد چندان در غلبه
حال از خود غائب و مستغرق فرو رفته بود که آورده اند موهای حواجب
و اشفار را می چید و بعضی اوقات پوست و گوشت خود را با زنبور
میگرفت تا مگر بعلت تألم لحظه بخود باز آید و افاقتش دست دهد اهل زمان

وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند و حال آنکه وی اعقل
اهل زمان خود بود که اَکیَسُ النَّاسِ لاَزهَدُهُم فِی الدُّنیا
صد هزار عقل فدای این دیوانگی باد که دیوانه کنی هر دو جهانش
بخشی + دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند + آورده اند که روزی وی
قدس سره نزد ابوبکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابوبکر
را چون نظر بروی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه
داد و بتعظیم هر چه تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها
که در گرد ابوبکر بودند گفتند تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو
و هر که در بغداد است او را المجنون میخوانند ابوبکر گفت من نکردم
الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیدم امشب در خواب
می بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت در آمد آنحضرت
بدیدن وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و
به پهلوی خود بنشاند پرسیدم یا رسول الله این را با شبلی میکنی

وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود وی بعد از هر نماز این آیت
میخواند لَقَد جَاءَکُم رَسُولٌ مِن اَنفُسِکُم الآیه بعد از آن درود
بر من میفرستد و هم از شبلی می آرند که روزی بخاطرش انداختند که تو بخیلی
عهد کرد که هر چه امروز از فتوح برسد باول فقیری که پیش آید بدهد پنجاه
دینار بروی آمد بگرفت و برآمد گذرش بر فقیر ضریر البصر افتاد که
پیش حجّامی نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره را ویرا
داد او گفت مرا باین حاجت نیست باین مزین ده که خدمت
میکند شبلی گفت که درین صره نهصد است آن فقیر سر برآورد و
نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس آن صره پیش
مزین نهاد مزین گفت که ما را عهد است که خدمت فقرا باجرت
نکنیم پس شبلی قدس سره آن صره را برگرفت و در دجله انداخت گفت ما
اَعَزَّکَ اَحَدٌ اِلّا اَذَلَّهُ اللهُ اینجا علمای ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را
در دریا انداخت اما توان دانست که وی چه کرده است جنبش حال وی از کجا بوده است الله اعلم

باری شبلی قدس سره جامهٔ نو پوشیده بود دامن جامه را چاک کرده
گفتند که علم حکم میکند که جامهٔ نو را پاره سازند و ضایع کنند گفت علم
حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصهٔ سلیمان بن
داود علیهما السلام کرد که مجلای اسپان میگرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر و قصد اعتذار
اسپان را پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید از وی خبر میدهد
فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ و بعضی مسح سوق و اعناق را بر ارتباط
حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن اسپان فرو می آورد و سر میداد
والله اعلم و اکثر آنچه از ارباب احوال از امثال این حکایات که نقل کرده اند
در باب ریاضت نفس و تشدید و تجهید وی و تحقیق مقام توحید و توکل
و قطع نظر از وسائط و اسباب است امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه
در نشر المحاسن از ابو حمزهٔ خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است
که در راه حج رفتم ناگاه در چاهی افتادم نفس من با من بمنازعت بر آمد

که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاهت بر آورد گفتم لا والله هرگز فریاد نکنم
و استعانت بغیر حق ننمایم و تا وی تعالی بقدرت خود از بیرون پرده
اسباب عادی نه بر دارد نه بر آیم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر
اسباب منسوب بعادت ۱۲
مصلحت کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را
بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را پوشیدند و نشانش را گم ساختند
در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم که فریاد کنم و از حال
خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم که عهد که
با پروردگار تعالی کردم هرگز نشکنم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر
رسیدند و سر چاه را بگشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم
پروردگار من با من قریب تر است از ایشان اگر بعلم وی اکتفا کنم
بس است ساعتی خاموش ماندم ناگاه شیری پیدا شد و پایهای خود را
در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و میگوید تا بپایش متعلق شوم
چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بود دانستم که از جانب حق است

پس پایهایش گرفتم و بر آمدم هاتفی آواز داد که یا ابا حمزة الیس هذا
احسن نجیناک من التلف بالتلف و از ذو النون مصری قدس سره
می آرند که بقریه رسید چون شب در آمد اهل قریه را دید که اضطرابی میکنند
و درها می بندند و در کنجها میخزند پرسید که حال چیست و چرا چنین میکنند
و از ترس که می کنند گفتند درینجا عادتست که چون شب شود شیری
از بادیه در آید و هر کرا دریابد هلاک کند اینهمه خوف و هراس ازوست
ذو النون را نیز بحکم بشریت هراسی در دل افتاد خواست تا بموافقت
اهل قریه بکنجی در رود باز با خود گفت که فاعل حقیقی حق ست فعل
فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری کیست که از
وی ترسند لا تتحرک ذرة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و
بیرون قریه هم در انجا که شیری می آمد رفت و بنشست و شب آنجا
گذرانید علما گویند که درینجا هلاک نفس و ایقاع اوست در خطر
و این در شرع جائز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

جوابش آن میگویند که اینها در حق عموم خلق ست که دیده بصیرت ایشان
از مشاهده حق و فعل وی محجوبست اما ارباب توحید و توکل را که اسباب
و وسائط از نظر همت ایشان ساقط گشته و بعین الیقین معلوم
و مکشوف شده ست که بی ارادت وی و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست یدرککم
الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و الله اعلم و از شیخ ابو الحسین
نوری نور الله مرقده در قصه محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب
بود و بطائفه صوفیه براه انکار میرفت و بکفر و زندقه نسبت میکرد می آرند
که چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری قدس سره در
ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد و بایستاد که تیغ برکشد و از یکی بنیاد قتل
نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بتواجد در آمده نزد سیاف بایستاد تا گردنش زند سیاف گفت
آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود در سلوک این طریق روش من
ایثار بود اکنون عزیزترین چیزها حیات که مانده ست خواهم که آنرا نیز ایثار برادران کنم

سیّاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد خبر بخلیفه رسانیدند خلیفه بقاضی
حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه اند و چه
مذهب دارند قاضی از نوری سؤالها کرد در عبادات و طهارات و صلوات
نوری قدس سره همه سؤالهای او را جوابهای شافی داد و گفت
امّا بعد هٰذا فاعلم انّ لله عبادًا یسمعون بالله وینطقون
بالله ویردون بالله ویصدرون بالله ویاکلون بالله
ویلبسون بالله قاضی چون هیبت کلام نوری در دل یافت
گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت و گفت اگر این جماعت زنادقه
اند پس بر روی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر

کافران رهِ عشقیم اگر انصاف است ‏ صد مسلمان تو ای خواجه و یک کافر ما

پس همه را خلاص کردند و عذر خواستند آنجا میگویند که این ایثار نوری
و مبادرت وی نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای
شرع جائز نباشد زیرا که اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردنست

وجود آدمی از آنِ خود نیست از آنِ حق است او را چه حد که بقای خود
یا فنای خود خواهد او را واقف بر حد ادب باید بود از نجهت است که
هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جائز نیست و بتقریر که کرده شد
خود آن لازم آمد که ادب عبودیت نیز همین باشد و لیکن جدا داند که آن
حال و مستی که وی را در ینجا دست داد از کجا بود و وی در انوقت در کدام
مشهد و کدام محل بود نوری قدس سرّه از ائمه ایشانست و از اقران
جنیدست و از ارباب سکر و وجد و حال است وقتی بحضرت جنید رسانیدند
که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است و خواب نکرده الله الله
میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز میکند بمقدار
از وقت که در وی نماز بگذارد هوشیار است چون از نماز فارغ گردد
باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که محفوظ است و حال صحیح دارد و میگویند
که جنید رضی الله عنه در واقعهٔ محنت غلام خلیل در میان فقها رفت
بمذهب ابو ثور در آمد و باین حیله خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد

دیگر نوری تا بود بادی در مقام تازه و عتاب بود و مسکفت تو در میان فقها
و عقلا رفتی و در میان ما دیوانگان و بلا آشامان نه در آو سخن این را نکو
والله اعلم و نیز از یکی از ارباب احوال که در طبقهٔ مشایخ جنید بود رحمة
الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود و هوا در غایت سردی و
بدنش در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس بر رغم نفس هم با ژنده
که در بر داشت در حوض آب که تمام یخ بسته بود افتاد چنین آورده اند
که آن ژنده که بر وی بود در غایت گرانی بود و مبالغة گفته اند یا لحقیقت
والله اعلم که یک شتر بار بود دیگر وی آن ژنده را خشک نکرد و هم در وی
می نشست و بخواب میرفت تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او خشک شد
اینجا میگویند که این تعذیب نفس است و یک اعتراض این دارند که باری
این نوع ژنده باین گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند
که پای برهنه بیخ میرفت و اگر خاری بپایش میخلید بیرون نمی آورد
و چشمش بدرد آمد هم بآن بند و صوفی که در بر داشت پاک می کرد

تا زمانه رفته پایهایش از آماسیده بود بعضی برفت و کار او بهلاک انجامید
و از دیگری نقل میکنند که مدت سی سال نفسش شهوت طعامی
مخصوص داشت راضی نشد که نفس را از ان طعام بدهد و قضای
شهوت آن کند و از دیگری می آرند که گرسنه بود و بعد از چند روز
دانهٔ انگوری یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفعش بحکم اضطرار
آن دانه را یا آن برگ را از زمین برداشت و در دهن افکند
دیگر وی بمکافات این کار نفس و اتاد و سمال از بوته ریاضت
می گداخت و بآتش گرسنگی میسوخت و امثال این حرکات
و افعال از ارباب سکر و حال و اصحاب ریاضات و مجاهدات
بسیار منقول است و ایشانرا در انجا قصد ریاضت نفس و
تحقیق حال و رسیدن بکنه اوست و اینها را از باب معالجت نفس میداند و مقرر
است که علاج بضد باشد و طبیعت نفس چنان واقعست که تا کار بروی این چنین سخت نکنند
و تنگ نگیرند وی بمرتبه اعتدال نرسد و اگر معامله با نفس برخصت کنند بدانچه باید

واگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهور است که برای مرگ گیرند
تا رحمت اختیار کنند و فقها میگویند که در ینجا تعذیب نفس و تحریم حلال
و تجاوز از حد اعتدال است و آن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل
لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین نزول این آیت
کریمه در آنجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند
یا رسول الله میخواهیم که طعام ترک کنیم و از اهل و عیال کناره گیریم
سر بصحرا نهیم و آواره شویم این فرمان آمد که لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم
و لا تعتدوا و احادیث در باب رفق و مدارات نفس بسیار است جواب
آنست که احادیث همچنانکه در باب رفق و مدارات نفس وارد است
در باب مخالفت نفس و هوا و ریاضت و صرف عنان وی از لذات و شهوات
نیز واقع شده است و اصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم ریاضات
و مجاهدات و تحمل شدائد و مکابدات و تجرع مرارات فقر و فاقه و جوع

و عطش چندان بود که هیچکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان
در آن است نیابد اول سیری خود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اصلا نبود و در بعضی غزوات حال بر ایشان چنان تنگ بود که شکنبه
شتر از هم می افشردند تا قطره چندی از وی میچکید و دهنی تر میکردند و منع
از تجرد و انفراد و رهبانیت در آنوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق
بر جهاد و تاسیس بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود
و بحقیقت صحابه رضوان الله علیهم بمشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه
وسلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و زوال ارتیاب
مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصباح
اطفی المصباح و با وجود آن منقولست که شربتی نزد عمر خطاب رضی
الله عنه آوردند تناول نکرد و گفت ترسم که از آنها نباشم اذهبتم
طیباتکم فی حیاتکم الدنیا در شان ایشانست و احوال فقر و
شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طائفه صوفیه اند خود معلوم است

که چه بوده است و قصهٔ ابولبابه انصاری را خود چه گوئی که بجهت تصحیح توبه
و اعتذار از جنایتی که از وی در حق خدا و رسول خدا در قصهٔ بنی النضیر بوجود
آمده بود خود را باسطوانهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر بسته
ترک طعام و شراب کرده بود و بغلبهٔ جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده
که تا رسول خدا آمده بدست خود نگشاید ازینجا نروم رسول خدا فرمودند
من چکار کنم اگر وی اول نزد من آمدی برای وی استغفار کردمی
و از پروردگار آمرزش خواستمی و چون وی خود را بدرگاه خدا بر بست
هم مگر خدا بند ویرا بگشاید من نتوانم گشاد بعد از ده دوازده روز والله
اعلم قرآن بقبول توبهٔ ابولبابه نازل شد پس آنحضرت بیامد و بند
ویرا بگشاد اکنون این بربستن ابولبابه خود را باسطوانهٔ مسجد و ترک
طعام و شراب کردن و در آمدن در معرض هلاک چه بود شریعت
بود نی و در شریعت توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه است
اگر تعذیب نفس و تشدید و تجهید وی در مقام مجاهده و ریاضت

حرام و منهی عنه است چرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از آن
منع نفرمود و باز نداشت این نبود مگر غلبهٔ حال و سکر و وجد صحابه را
رضوان الله علیهم نیز غلبات حال بود و مستیها بود و آخر تواجد در
رقص بلال در مسجد نزد نزول آیه وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه و عدم
سکر و امتنان عائشه صدیقه از آن حضرت در نزول قرآن بطهارت
ذیل و برارت حال وی رضی الله عنها در قصهٔ افک و قول معاذ
بن جبل نزد جریان ذکر و یا که وی رحمت است مرا این امت را خدا او
معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن و قوله او در
وقت طریان اغما و سکرات موت اِخْنَقْ خَنْقَكَ فَوَعِزَّتِكَ لَتَعْلَمُ
اَنِّي اُحِبُّكَ این همه از مستی وجد و غلبهٔ حال بود والله اعلم و نقل از
بعضی از مشایخ طریقت که سالکان طریق توحید و توکل بوده اند آمده است
که بی توشه و راحله در بادیهها و بیابانها که غالب در آنجا خطر جان و خوف هلاک باشد در آمده اند

وجائز وهائم گشته وفقها را با ایشان نزاع است که چرا چنین کنند و اسبابیکه
حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند و نفس را در تهلکه بیندازند این همه
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابیکه حق سبحانه وتعالی
بحکم جریان عادت خلق فرموده است و مسببات را با وی ربط داده و وابسته
گردانیده است سه قسم قسمی ازان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن
بروی ضروریست و سقوط آن و تجاوز ازان از محالات عادیست و هیچ یکی را
ترک آن ممکن و میسر نه و ترک آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن
و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و ترک این اسباب داخل توکل
نیست بلکه جهل و سفه است مگر آنکه حق تعالی در باب یکی خرق عادت
کند و بطریق معجزه و کرامت اسقاط آن فرماید قسم دوم اسباب ظنیه است
که غالب بر حکم عرف و جریان عادت آنرا مدخلیتی و سببیتی هست ولیکن
این قسم باختلاف طبایع و اعتیاد و ریاضت و تفاوت قوی هم
افراد انسانی مختلف گردد مثلا یکی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع تواند آورد و یکی دیگر
باعتیاد و ریاضت خود را بران آورده که ده روز او را حاجت طعام
نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن برگهای درخت و گیاهای
جنگل و امثال آن دفع گرسنگی کند یا امتلا و احتشای باطن بنور یقین
و غذای روحانی و غلبهٔ عشق و محبت الهی از یکی مشایخ طریقت
پرسیدند که مَا القُوتُ قَالَ ذِکرُ الحَیِّ لا یَموتُ و یا حصول
ایمان بارادت حق و تقدیر وی ارزاق و آجال او و یقین بآنکه سبب
حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باریتعالی است نه طعام و شراب
پس اگر یکی از اعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت
ده روز را بی توشه سیر کند چرا آثم گردد و تارک واجب شود قیاس
حال وی با سائر ناس که در تحمل جوع و عطش یکروز عاجز آیند درست
نباشد و از مشایخ طریقت بصحت رسیده است که ایشان از ریاضت
و اعتیاد طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده

پس سالکان که بمرتبهٔ توکل و یقین رسیده اند و ریاضت و مجاهده کرده
وایشانرا مشاهدهٔ توحید دست داده در حق ایشان وجوب رعایت
این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم • از بزرگی می آرند که او را
با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده ازان چنانچه در نقل
آمده است بی طعام و شراب بسر برد اتفاقا در سفری از اسفار تا ده
روز بگرسنگی بسر برد بعد از ده روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای
رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات برآورد و گفت
بار خدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد
که تو قوت خواهی یا قوّت گفت مقصود اصلی قوّتست که بدان
راه توانم رفت گفت ما قوّت دهیم تو غم مخور دیگر وی تا مدتی که خدا خواسته
بود بی طعام بسر برد بغلبهٔ قوت روحانی و تقویت و تائید ربانی سیر میکرد
و قسم ثالث اسباب وهمیه است که مجرد وهم حاکم است که اگر مباشرت
این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه گوید که اگر امروز تهیه اسباب فردا نکنم

چه حال شود و چگونه بسر برم این مجرد توهم است و اتباع و رعایت این اسباب
منافی توکل است مگر در جائیکه غالب فقدان آن باشد این باز راجع باسباب
عادی میشود و حکم آن معلوم شد مثلا اجتناب از در آمدن در بادیه که وجود
سبع درانجا بحکم عرف و عادت غالبست لهذا اسباب عادیه است و در بادیهٔ که
هرگز کسی درانجا وجود سبع ندیده الا نادر اگر مجرد توهم و احتمال آنکه شاید برخلاف
عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم وهم است و منافی حقیقت توکلست
و همچنین خواب در سیلاب و مکانیکه بحکم عادت محل جریان سیل است ظنی است و در جائی
که سیل اصلا نمی آید و لیکن در نفس الامر امکان عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمی
است • هٰذَا هُوَ الْقَوْلُ الْفَصْلُ وَعَلَيْهِ التَّعْوِيلُ
وَاللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ • و بالجمله توقف و
تسلیم در اقوال و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان
درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است اسلم است
و خوض دران باب بردن و انکار بی مصلحت و ضرورت محل خوف و خطر

اسلم تسلیم ادنی مرتبه در حق این طایفه سواد سواست لا لک و لا علیک و اگر
توفیق رفیق شود و بر سر کار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان
در باطن پیدا شود آن بابی دیگر و سعادتی دیگرست تا نصیب که باری
تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفه جنید البغدادی
رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اصل
و راس هر کالست والله الموفق ابیات للمولفه ایکه از کشش مکش قال و مقال

منکر حالت ارباب کمال — نشنیده ز کسان جز خبری
هیچ نایافته در خود اثری — قابل کار نه معذوری
یا خود از کوشش آن بس دوری — باش کین راه گذاری دگرست
هر کسی قابل کاری دگرست — لیکن اندر پی انکار مرو
از جهان منکر این کار مرو — منکر حالت درویشان را
کوشش و شورش عشق ایشان را — که درین ره چه طلبها دارند
زین طلبها چه تعبها دارند — زین طلب گر نه خدا یافته اند

این همه بهر چه بشتافته اند — در طلب این همه جانبازی چیست
مال و اسباب فدا سازی چیست — کشف اگر نیست قیاس تو کجاست
عقل کو درک حواس تو کجاست — باری ار نیست ترا وجدانی
معتقد باش و بیار ایمانی — وصل اکنون اگر نقلی از کلام مشایخ

بیاریم موافق و مقوی آنچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را تسلی دهی
در حق نماند و در کتب تصوف که صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه
فریقین است تصریح بدان موجود است ولیکن از کتاب قواعد الطریقه
فی الجمع بین الشریعة والحقیقة تصنیف الشیخ الامام الهمام قدوة المتاخرین
وحجة المتقدمین صاحب الطریق القویم والداعی لخلق الله الی الصراط
المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل الفاروق شهاب الحق
والحقیقة والشرع والدین سید احمد المغربی البرنسی عرف بزروق
که از اکابر علمای وقت و اعاظم مشایخ مغرب و مسلم جمیع مشایخ دیار
عرب بود رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة کاملة نقل کردیم و چون

اهل حق وارباب تحقیق همه بریک کلمه اند نقل کلام ازیکی نقل ازهمه
بود وچون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعده بود ما نیز همان
قاعده را نگاه داشتیم وبالله التوفیق قاعده حکم فقه عام ست یعنی
شامل ست تمامهٔ خلق را خواص وعوام محکوم اند بدان زیراکه مقصود
وی اقامت مراسم شریعت واعلای اعلام دین وملت ست وبنای
فقه بر علم ست ولهذا قواعد وضوابط آن کلیه ست که باختلاف افراد
واشخاص مختلف ومتغیر نشود وحکم تصوف خاص ست یعنی مخصوص
ست باهل قرب وخصوص زیراکه آن معامله ایست میان پروردگار
وبنده ومدار این بر ذوق وحال ست واحکام آن جزئیات ست
که باختلاف احوال ومواجید واذواق مختلف گردد وازینجاست
که حکم فقیه وانکار وی برصوفی جاریست وانکار صوفی برفقیه صحیح نه
وصوفی را رجوع بفقیه ضروریست باحکام تابدان عمل کند ودر احوال
حقائق تامخالف شریعت نیفتد وفقیه را دراحکام رجوع بصوفی نه

پس تصوف بفقه محتاج ست وفقه از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی
وارفع ست از فقه ودر مرتبه ولیکن فقه اسلم واعم ست در مصلحت
وازینجا گفته اند که کُن فقیهاً صوفیاً ولاتکن صوفیاً فقیهاً یعنی اول
واد فقاهت وعمل شریعت وحفظ ظاهر بده بعد ازان بمقام تصوف
واتصاف بحقیقت وتصفیهٔ باطن عروج کن زیراکه این اکمل واتم و
اسلم ست علماً وحالاً وذوقاً ولاتکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول
تعلق بحقیقت وتوحید ومواجید باطن مکن که بعد از وی رعایت ظاهر
واتباع شریعت استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند ولاتقدم
الباطنُ علی الظاهرِ ولا یکتفی بالظاهرِ عن الباطنِ
وصیت این ست که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت مقدم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود وبالحاد نکشد معاذ الله وبظاهر از باطن اکتفا نکند تا از
اهل تشرع وتقشف نشود وبر فقاهت صرف متوقف نماند واز انوار واسرار محروم نگردد ونیز
رجوع از فقه بتصوف باعث طلب مزید وشوق ترقی وتعطش کمال آسان ست

افتد مضبوط ساخت تا جدی و جهدی در کار پیدا شود و فتح باب
روی نماید چه در فقه و در کلام و چه در تصوف امام و متبوع و
شیخ یکی باید پس انچه گفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر
باعتبار اخذ اولی و احوط از روایات مذهب و احد که التزام
اتباع آن کرده است اگرچه قول جمهور ائمهٔ آن مذهب نباشد
و جمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ عبد القادر
جیلانی در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی
شافعی قدس اسرارهم و رضی الله عنهم اجمعین و آنکه گفته اند که مذهب صوفی
در فروع تابع اصحاب حدیث است باعتبار آنست که از مذهب خود
عمل بروایتی کند که موافق نص حدیث یابد و آن نیز بر تقدیر یکه مخالف
احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما در باب احتیاط باشد
واحوط نماید نیز صورت جواز دارد و لیکن تتبع رخص اصلا جائز نباشد

و لیکن رجوع از تصوف بفقه بعد از استیلای ذوق باطن و غلبهٔ حقیقت
دشوار پس اول تمسک بعروهٔ وثقای شریعت و فقاهت کند بعد از ان
بذروهٔ علیای حقیقت و تصوف بر آید فقاهت مرتبهٔ اسلام است
و کلام درجهٔ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل
این هر سه مقام مبین و مفصل است اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ رَبَّکَ کَاَنَّکَ
تَرَاهُ الحدیث قَالَ الْاِمَامُ مَالِکٌ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مَنْ
تَصَوَّفَ وَلَمْ یَتَفَقَّهْ فَقَدْ تَزَنْدَقَ وَمَنْ تَفَقَّهَ وَلَمْ یَتَصَوَّفْ
فَقَدْ تَفَسَّقَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَهُمَا فَقَدْ تَحَقَّقَ بالجمله مرتبهٔ کمال فقه صحیح
و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط
و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه آن کفایت نکند و تجربهٔ
طب بی علم آن صورت نه بندد و الله اعلم قاعده تشعب اصل
و تفرق آن موجب تشعب و تذبذب فرع است لاجرم توحید
وجه و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی که رجوع و اعتماد بر ان

والله اعلم قاعده اعتبار فرع باصل وقاعده ست و اصل و
قاعده کتاب و سنت ست پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد
فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل وقاعده ست قبول نمایند و الا
اگر متأول رد ست رد کنند و اگر قابل تاویل ست براه تاویل روند و
اگر تاویل پذیر نبود اگر قائل آن در علم و دیانت کاملست تسلیم نمایند و بر
هر تقدیر قادح اصل و معارض قاعده اش ندانند زیرا که فساد فاسد
هم بوی راجع شود و در صلاح صالح ضرری نکند پس غلات صوفیه
حکم اهل هوا از متکلمین و متفقه مطعونین داشته باشند قول و فعل
هیچ یکی از ینها مسلم و مقبول نیست بلکه رد قول ایشان لازم و اجتناب
از فعل ایشان واجبست ترک مذهب حق و توقف و تردد در ثابت
بالیقین بقولی و فعلی که از ایشان منقول و بدیشان منسوب باشد
جائز نبود کائناً من کان دنبال هر کس نتوان رفت و گوش بسخن
هر کس نتوان نهاد متبوع حقیقی شارعست و هر که غیر اوست تابع و

و حجت و کتاب سنت ست و هر چه ورای آن راجع بدان والله اعلم
قاعده اشکال و ایهام اگر لازم کلام ست بحیثیتی که بی تامل و تکلف
مخطور شود و لازم آید حکمش آنست که در قاعده سابق مذکور شد و الا اگر
الزام و ایراد اشکال بتکلف و تامل ست و ظاهر کلام صحیح و واضح ست
اعتبار ندارد زیرا که خلو کلام از عروض اشکال بعد از تامل و
تکلف در ایجاد و ایراد آن نادر و اقل قلیل ست و اگر لزوم
اشکال و عدم آن در فهم و تبادر متجاذب و متساوی اند لاجرم
بر حکم تجاذب کلام نیز مشکوک و متنازع فیه باشد و وجود
اشکال در کلام گاهی بسبب ضیق حوصله عبارت از اتساع جوهر
معنی باشد و گاهی بعلت فساد اصل و اختلال مقصد بود و کثرت
وجود اشکال و ایهام در کلام این طائفه بحقیقت از قسم اول ست
زیرا که مقصد و مقصود ایشان در غایت نزاکت و بلندیست هر چند که
در افصاح و ایضاح آن کوشند مشکل تر و موهم تر گردد

ونزد منکران از قسم ثانی ست و هر کدام معذور ست و معتقد اگر بر حذر و
تحاشی نبود نیز در خطر ست امن و سلامت در تفویض و تسلیم ست والله اعلم

قاعده مبنای علم بر بحث و تحقیق ست و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق
پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت
و آثار سلف ست لازم افتد زیرا که اعتبار علم باصل و دلیل وی بود و اگر
تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم اینحال بر وی چاره نیست زیرا که وصول
بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار
آن بذوق و وجدان وی باشد و علم بدان مستند بامانت صاحب حال
بود و با وجود آن اتباع و اقتدا روا نشاید مگر در حق کسی که درین حال با وی
یکی بود یکی از استادان طریقت با مرید خود میفرمود یا بُنَیَّ بَرِّدِ الماءَ
فَاِنَّ الماءَ البارِدَ یُخرِجُ الشُّکرَ مِن صَمیمِ القَلبِ ای پسرک من
آب را سرد کرده بخور که خوردن آب سرد شکر از درون دل بر آرد گفت
پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره چه گوئی که بر کوزه آب وی

آفتاب آمد بر نداشت و گفت شرم دارم که از برای حظ نفس خود کوزه بر دارم
فرموده وی صاحب حالست اقتدا بوی راست نیاید والله اعلم

قاعده واجد و صاحب حال چون وجد و حال وی بجائی رسد که زمام اختیار
از دست رود و مالک نفس نماند معذور ست و وی در انحالت حکم
مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال و عدم جریان احکام تکلیفیه اما
بر تقدیر یکه وجد و حال وی محقق و صحیح بود از شائبه تکلیف و اختیار معرا
وانچه از وی درینحالت فوت شود استدراک فائت و قضای مافات
لازم گردد باعتبار وجود کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل
سکران اگرچه در حالت سکر قدرت و اختیار ندارد و لیکن چون تحصیل
اینحالت بارتکاب و اختیار او ست قضای فوائت بر وی واجب
بخلاف مجنون اصلی و با وجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بدان فعل جائز نباشد
و متابعت وی روا نبود مثل تواجد نوری نزد سیاف و وقوف ابو حمزه
در چاه و حال شبلی بحلق لحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن

از ظواهر اعمال ایشان که بغلبهٔ وجد و حال چنانچه از عنوان آن حکایات
لائح ست صدور یافته و رقص و تواجد در سماع نیز ازین بابست اگر بنشایبه
تکلف و بد خلیت اختیار و قصد مخالفت بوجهیکه صبر و ثبات ازان ممکن
نباشد صادر گردد و از حیطهٔ ضبط و مجال حفظ خارج بود صاحب آن معذورست
و حال وی بر تقدیر تحقیق و صحت مسلم بی مبالغه در انکار و تعصب در اعتقاد
وچون آن امرأهٔ مجنونه بحضرت رسالت آمد صلعم و از صرع و جنونی که
داشت و از انکشاف عورت و حرکات شنیعه که در انوقت از وی صدور
مییافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی صبر کن تا ترا بجزای این بلاء
محنت بهشت برین دهند و اگر خواهی دعا کنم و از پروردگار تعالی در خواهم
که شفات دهد و ازین بلات خلاص گرداند و آن زن راضی شد
که صبر کند و بهشت دود پس تخییر حضرت او را در صبر بر جنون و
طلب شفا و تقریر و تسلیم وی صلی الله علیه و آله و سلم او را در
اختیار جنون دلالت دارد بر معذوریت و عدم تضرر وی بصدور

حرکات نامرضیه دران حال والله اعلم **قاعده** ثبوت مزیت و
کمال موجب رفع احکام تکلیفیه و سقوط حدود شرعیه نیست و اجرای
حدود و احکام شرع مستلزم رفع خصوصیت و انکار مزیت نه
هر که بر وی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود آن لازم آید
اثبات حق و اقامت آن حد بر وی باید کرد و لیکن بشرط رعایت
ضبط و اعتدال و تحرز و تجنب از مبالغه و افراط و تجاوز از حدود
حفظ حرمت ایمانیه و عزت اسلام و انتساب وی بجناب حق و احتیاط
و احتراس تمام در اقامت حد بران وجهی که فرموده و امر کرده اند بی زیادت
و نقصان و افراط و تفریط نیابةً عن صاحب الشرع و بسا کس که
بتجاوز و اعتدال از حد اعتدال در اقامت حدود و اجرای احکام
بر اهل خصوص و ارباب کمال که منتسبان جناب حق و مقربان درگاه
الهی اند متضرر شدند بحیثیتیکه تلافی و علاج بعد ازان ممکن نشد و این تضرر نه بجهت
اقامت حق شد بلکه بجهت تجاوز از حق و ارتکاب معصیت و اقامت حد منافی مرتبهٔ خصوص و رتبهٔ ولایت نیست

مادام که بحد فسق واصرار وادمان نکشد لا تَلْعَنْهُ فَاِنَّهُ یُحِبُّ اللّٰه
وَرَسُولَهُ وازینجهت شبلی بقتل حلاج فتوای داد وجریری بضرب
اطالت بسجن امر کرد دوی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان
هیچ کاری مهم تر ومصلحت نزدیکتر از قتل وی نیست تا حق نصیحت دین
وتنزیه ساحت آن از دعاوی زنادقه وملاحده بجا آرند برای اقرار
بر نفس واعانت بر قتل وی واللّٰه اعلم قاعده اعتقاد کمال مطلق که
بهیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم انکار وتنقیص ست بدانچه
موجب نقصان نیست بر عکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد چه آدمی
خالی از نقص بشریت نبود وعصمت مخصوص انبیاست وشرط ولایت
نیست ووجود خطا ومعصیت بی اصرار وانهماک منافی مرتبه قرب
ودرجه ولایت نه از سید الطائفه جنید بغدادی رضی اللّٰه عنه پرسیدند
هَلْ یَزْنِی العَارِفُ ساعتی سر در گریبان تامل فرو برد وبعد ازان
سر بر آورد وگفت وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی

اگر سابقه ازلی وتقدیر الٰهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی
بوجود آید چه چاره است آخر توبه وانابت رجوع ازان خواهد کرد
چه هلاک بنده در خطا ومعصیت نیست بلکه در ترک توبه ورجوعست
چنانچه از حال آدم وابلیس بظهور می پیوندد وشیخ ابن عطاء اللّٰه اسکندری
صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر فرضا سوال ازین کنند
که اَیَتَعَلَّقُ هِمَّةُ العَارِفِ بِغَیْرِ اللّٰهِ البته جواب دادی که لا زیرا که
تعلق همت بما سوی اللّٰه منافی ومناقض عنوان معرفت وولایت است
اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند وعارف نبود واللّٰه اعلم
قاعده ارتکاب حرام از برای دفع مکروه ومباحی که در وی خوف
فتنه وظن آفت باشد بی جزم ویقین بوقوع آن جائز نباشد مثلا اگر
یکی بقصد خمول وگمنامی واسقاط نفس از نظر خلق ارتکاب مناهی
وملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علماست جائز نباشد واگر مختلف
فیه است کار آسانست چندان حرج ودشواری ندارد واگر متضمن مصلحت

حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و
آن نیز بدو شرط یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید
و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر آنکه طرفین اختلاف قوی باشند
بمجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا غلات صوفیه
از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالف نفس اندیشیده اند مقتصر دارند
و بحکایاتی که از بعضی ارباب احوال منقولست تمسک نمایند و یکین
ایشان از ان منع کنند میگویند که قصهٔ لص حمام و امثال آنرا چگوئی
که آن مرد عارف دزدی کرد که باتفاق در شریعت حرامست تا از
نظر مردم ساقط گردد و از ازدحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصهٔ
لص حمام آنست که یکی از مشایخ که بزهد و صلاح مشهور و قبلت و مرجع
اهل روزگار خود بود چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت
بخود بسیار دید خواست که ایشانرا از سر خود وا کند حیله برانگیخت تا ایشان
گرد وی نگردند بحمام رفت و جامهٔ شخصی برداشت و بپوشید و بر سر

راه آمد و بایستاد صاحب جامه چون از حمام برآمد و تفحص جامه نمود
جامه را در بر وی یافت زیرِ ژنده پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد
تا تمامهٔ مردم شهر شنیدند که شیخ دزدی کرد و خوار شد همه بی اعتقاد شدند
و بار دیگر گرد وی نگشتند جوابش آنست که این برداشتن جامه و پوشیدن
آن نه از قسم سرقه است که در شرع باتفاق حرام و مستوجب حد است
حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز
نداشته اند غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه
مسامحت در جامه و مانند آن بسیار رود اگر یکی جامهٔ برادر مسلمانرا
باعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق وی برداشت و بپوشید چه شد
آری اولی آن بود که باذن وی صریحاً یا دلالةً مقید شود پس آن فعل
مکروه باشد نه حرام می گویند پس آنرا چه گوئی که مریدی در حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و
بستگی کار خویش شکایت کرد فرمود کار آسان است

بیکدرهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر در توبره بینداز
و توبره را در گردنت آویز و ریش تراش و بنزد اکابر و معارف شهر برو
و هر که از صبیان سیلی بر گردنت بزند بدست وی جوزی بده این کار
اگر کردی آزافت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله مثل من
کسی اینکار کند فرمود هلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود
نه ذکر و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جوابش آنست که
که این سخن از سلطان بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت
این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش حال آن شخص بود که چه مقدار
بخود اعتقاد دارد و گرد خود می تند و الا چه صورت دارد که ایشان
باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق
دارند که اگر یکی را لقمه در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ
کشد و بهلاک انجامد روا باشد که تجرع خمر کنند تا آن لقمه فرو رود
با آنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هر گاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانیست

ارتکاب محرم جائز باشد بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب مولی تعالی
که سبب حیات ابدیست چرا درست نبود جوابش آنست که قیاس
این مسئله با مسئلهٔ غصص لقمه درست نیاید چه بترک تجرع خمر در آنجا اصل
حیات رود که مبنا و مدار وجود و بقا و موجود و بقا و موقوف علیه تحصیل
جمیع کمالات و اعانت بر قتل نفس لازم آید که بالاتفاق در شرع
حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست و بوجود وی یا دلی
کمال رود آن نیز متیقن نیست و آن افعال و حرکات که محققین ملامتیه
کنند دیگر است آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن
ستر عبادات است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص بنظر آید
و پیش از اطلاع بر حقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد
و نیت ملامتی فرار و احتراس از نفس بود نه تستر حال از خلق چه در تستر
از خلق و قصد اخفا رؤیت خلق و تعظیم ایشانست باز همان لازم آمد
که از آن میگریخت و بحقیقت حصول این حال مر صوفی را است که در اصطلاح

مشهور اکمل واتم از ملامتیه ست ونظر وی از خلق بالکلیه سقوط پذیرفته
فعلاً وترکاً ووجوداً وعدماً قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه
مَنْ اَرَادَ الظُّهُوْرَ فَهُوَ عَبْدُ الظُّهُوْرِ وَمَنْ اَرَادَ الْخِفَاءَ فَهُوَ
عَبْدُ الْخِفَاءِ وَعَبْدُ اللهِ سَوَآءٌ عَلَيْهِ اَظْهَرَ اَوْ اَخْفٰى والله اعلم
قاعده مقصود موافقت حق ست نه مخالفت نفس اگر نفس با
حق موافق افتد وهوا تابع شرع گردد اتم واکمل ست حَتّٰى يَكُوْنَ
هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهٖ اشارت بدان ست قال عُمَرُ بْنُ
عَبْدِ الْعَزِيْزِ اِذَا وَافَقَ النَّفْسُ الْحَقَّ فَذَالِكَ شَهْدٌ بِالزُّبْدِ
گفت اگر هوای نفس موافق حق گردد این حالت مشابهت شهد
با مسکه وشیر باشکر دارد که بهم آمیزند مثلاً اگر کسی را مادر وپدر بخوردن
حلوا امر کنند واز نان جوین نهی نمایند او را این حلوا تناول کردن
ولذت گرفتن بهتر ونافع تر آید از نان جوین خوردن وترک لذت
دادن قومی دیگر در مخالفت نفس ومضادت وی چندان مبالغه

کنند واغراق نمایند که در ضمن مطاوی آن مخالفت حق لازم آید
وسبب فوت چندین طاعات وعبادات گردد وبعضی از سنن
ونوافل که نفس بآن الفت گرفته واعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند
اگرچه این نیز در باب علاج نفس نافع افتد واثری داشته باشد لیکن
سلوک این طریق تهییج آثارت باطل کند وصاحبش را براه عکس
مقصود برد وطریق مشایخ شاذلیه آنست که هدایت طالبان
وتربیت مریدان بر موافقت طبع وملاحظه رفق وراحت ایشان
کنند وعلی الفور بجبر وقسر از حالت سابق اخراج شان نکنند وتشدید در
مجاهده وریاضت نفرمایند واز اوراد واشغال بدانچه ملائم طبیعت
وموافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند ومشغول سازند بر رفق وراحت
وتدریج وآسانی بمنزل مقصود رسانند وایشان میفرمایند که هرکه سیر وی درین
راه بموافقت طبع ومشاکله وی افتد وصول وی بدرگاه قرب اسهل واقرب آید
وهرکه برخلاف حرکت طبعی فرد براندازه بعد وی از خیر طبعی طبیعت سیرش بطی تر ووصولش دورتر افتد

شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج العروس میگوید

لَا تَأْخُذْ مِنَ الْأَذْكَارِ إِلَّا مَا يُعِينُكَ الْقُوَى النَّفْسَانِيَّةَ عَلَيْهِ

بِمَحَبَّةٍ و قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسله شاذلیه است

میفرماید که الشَّيْخُ مَنْ دَلَّكَ عَلَى رَاحَتِكَ و در بیان معنی این حدیث که

يَسِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا فرموده اند یعنی دُلُّوهُمْ عَلَى اللهِ وَلَا تَدُلُّوهُمْ

عَلَى غَيْرِهِ فَإِنَّ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الدُّنْيَا فَقَدْ غَشَّكَ وَمَنْ دَلَّكَ

عَلَى الْعَمَلِ فَقَدْ أَتْعَبَكَ وَمَنْ دَلَّكَ عَلَى اللهِ فَقَدْ نَصَحَكَ

فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در حق تو و هر که ترا بشدت

مجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود بحقیقت

ناصح و خیرخواه تو اوست والله اعلم قاعده بدانکه رعایت معنی

در لفظ لازم است که قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلک مراعات

لفظ بجهت توصیل معنی بذهن و توضیح و تبیین آن بر فهم سامع واجب و محتم است

او تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دلها بدو نمود بعد از آن صیانت لسان

و حفظ وی در ادای آنها بکرد تا بیان مقصود لفظا و معنی تمام افتد و از اشکال

و ایهام خالی آید و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ

ضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت

از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه

اختلاف افتد و نزد ظاهر بینان عبارت پریشان بکفر و بدعت و فسق

منسوب گردد و اکثر آنچه مر این طائفه را خصوصا متاخرین ایشان را

واقع شود از این قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از بهر عموم اشخاص و

واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد

و از دیگری منکر و مردود و هم از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح

با اتحاد لفظ و معنی و همچنانکه حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد تفاوت

حال سامع نیز معتبر است حَدِّثُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ أَتُرِيدُونَ

أَنْ يُكَذَّبَ اللهُ وَرَسُولُهُ و از جنید قدس سره پرسیدند که چند کس

پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی دیگر گویی

این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود الجواب علی قدر
السائل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم قاعده اقتصار نظر بر صرف حقیقت مخل توجه
طریقت است و همین ست سبب وقوع قوم در طامات و شطحیات و موجب ورود
اعتراض و توجه انکار بر ایشان بوضح شریعت و لسان علم پس واجبست
احتیاط در قول با اخذ از غیر کتاب و سنت نکند و تحفظ در الفاظ تا بیان
مقصود بغیر وجه واضح نماید والا منکر که مستند باصل و وجه راجح بود معذور
باشد و محل عتاب و ملامت نشود ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید
که بسا باشد که نکته از کلام قوم در دل من افتد و مدتی بران بگذرد هر چند
که آن نکته باقتضای حسن و لطافتیکه دارد بزبان حال فریاد زند که مرا قبول
کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب و سنت است و هر صوفی که معامله با
خلق بر وجه مامور و مشروع نکند و صرف وجه بصرف حقیقت نماید و نظر
ملاحظه و اعتبار سنت الهی و شریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده

وامر فرموده ست نیفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال
یا ایهام و اشکال در اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک کردد و یا دیگری را هلاک
کند یا هر دو واین حال پیش آید قال بعض العارفین من عامل الحق
بالحقیقة والخلق بالشریعة فهو صدیق ومن عامل الحق
بالشریعة والخلق بالحقیقة فهو زندیق ومن عامل الحق بالشریعة
والخلق بالشریعة فهو مؤمن سنی والله اعلم قاعده توقف در محل
اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در انجا نبود محمود ست و در
مقام یقین که دلیل آن قاطع و واضح ست مذموم و مدار و مبنای
این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست هر چند که
مخالف و معارض داشته باشد تا گفته اند که اخراج هزار
کافر از کفر بشبهه اسلام درست ست نه اخراج یک مومن
از ایمان بشبهه کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر اهل قبله
هم برین نکته ست و قومی دیگر بران رفته که جزم بآنچه مؤدای اجتهاد

و مقتضای دلیل ظاهر است از قبول و انکار واجب و لازم است غایت کار
تفویض امر باطن است با مر الهی و از اینجاست اختلاف مردم در جماعه
از صوفیه که از ایشان مشتبهات و موهمات فعلا و قولا سر بر زده فرقه
براه انکار روند و قومی در مقام توقف بایستند و در نظر حقیقت و
انصاف هر دو گروه بمقتضای انچه ایشانرا روی نموده و بر ایشان
ظاهر شده است براه اولی و احوط میروند یکی از مشایخ طریقت را
پرسیدند که مَا تَقُولُ فِي ابْنِ الْعَرَبِيِّ یعنی در باب شیخ محی الدین
بن عربی که مردم چندین نزاع و اختلاف دارند تو چه کوئی و چه اعتقاد
داری جواب داد هُوَ اَعْرَفُ بِكُلِّ فَنٍّ مِنْ اَهْلِ كُلِّ فَنٍّ کفت وی
عالم تر و ماهر تر است بهر علم و بهر فن از اهل هر علم و هر فن کفتند
مَا سَئَلْنَاكَ عَنْ هٰذَا ترا ازین باب نپرسیدیم در علم و مهارت
و مزیت وی کرا خلاف است سوال از وادی اعتقاد و انکار اوست
در باب ایمان و اتباع و هدایت فرمود اُخْتُلِفَ فِيهِ مِنَ الْكُفْرِ اِلَى الْقُطْبَانِيَّة

کفت پس اکر ازین وادی می پرسید در حال وی مردم را اختلافست از کفر
تا قطبیت جماعتی او را کافر دانند و قومی دیکر قطبش خوانند کفتند پس تو
در کدام جانبی و راجح پیش تو چیست فرمود اسلم تسلیم کفت مذهب من
تسلیم است و سلامت در تسلیم و ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد است
زیرا که در تکفیر بسی خطرست و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد با عموم
ناس در اتباع مبهمات و موهمات ایشان نیفتند و بکنه مقصود نارسیده
سر از جای دیکر نه بر ارند والله اعلم **قاعده** موجبات اخذ دواعی انکار
بر قوم پنج چیز است اول نظر بر علو مرتبه و رفعت شان و صفوت حال
ملاحظه کمال ایشانست که چون تعلق برخصت کنند یا بادبی از اداب
اخلال نمایند یا در امری از مور دین مساهله روند یا بصفتی از صفات
نقص متصف کردند اعتراض متوجه کردد و انکار مسارعت کند و هر چه
لطیف تر و پاکتر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید
اکر یک نقطه سیاه بروی افتد نمایان کردد و طریق دفع این نوع آنست

که بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هرکه باشد از نقص
بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوت و زلت
بلکه خطا و معصیت نه بر وجه اصرار و ادمان منافی مرتبهٔ کمال و درجهٔ ولایت
نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت ثانی از وجوه اعتراض و
انکار برین طایفهٔ علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشانست
که در فهم هرکس زود در نیاید و در حقیقت اشرف علوم و ادق و الطف
آن علم تصوف است که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح
و کشف صریح است جنید میفرماید قدس سره که اگر زیر کبودی آسمان
علمی دیگر شریفتر ازین علم میبود که ما با اصحاب خود بدان تکلم می کنیم
سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را بجودت طبع و
قوت عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال درک توان
کرد الا این علم را که با وجود سلامت فطرت و صحت قریحت
وجودت فهم ریاضت نفس و تصفیهٔ باطن و تخلیهٔ سر از ما سوی الله

نیز شرطست پس سبب انکار بحقیقت قصور فهم و نقصان
استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورّع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت
رود معذورست ولیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است
ثالث از اسباب انکار کثرت مدعیان و مداخلت مبطلان
و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان اعواض
اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی بحق کند او نیز
در نظر ظاهربینان بصورت مدعیان مبطل نماید ایجاد دلیل و
برهان باید تا مبطل را از محق جدا گرداند و گاه باشد که در نفس
الامر دلیلی باشد ولیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود
پس درینجا نیز توقف و تامل اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطهٔ
الحاد و عدم اعتبار بظواهر شریعت چنانچه از اکثر جهال و اهل بطالت این مشاهده میگردد و
بتحقیق در اصل این طریقه و ذات این علم انکار نیست بلکه بعارضهٔ مصلحت و بنابر حکمت و ذلک شیء آخر

خامس وجود بخل و شح در اعطای حق و اعتراف بدان و قیام و ثبات بر طریق
عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و
درجات آن و چون تعلق و توجه صوفیه بحقیقت و ظهور حقیقت و غلبه و
مبطل و ماحی جمیع اعتبارات لاجرم ایشان را در حالت حیات و
بعد از ممات شانی مخصوص و امتیاز خاص در حسن صیت و شهرت امر
و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت و غلبه هست که فقها و علما
ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و غبطت و حسد برایشان
در اهل تمان تنقیص و تشنیع دخل باید تا دلی خالی کند و ذلک تنفخه
الصدور و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم و مغبون
باز کرده و اهل اقسام سابق معذور اند بلکه ماجور و سبب حقیقی در بقای
حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفا نه فقها و علمائی ظاهر که از حلیه
تصوف و تعبد و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه
منسوب و موصوف بصفتی از صفات نفس خود است که ذکر و فهم و فقه او باشد

و آن بانقضای حسن و حیات ظاهر فوت پذیرد و نابود گردد و عرفا و عباد منسوب
بپروردگار حی باقی و صفات اویند که از ازل تا ابد باقیست و چگونه نمیرد آنکه
نسبت او بحی لا یموت بی علت نفس درست شده باشد ؎ هرگز نمیرد آنکه
دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریده عالم دوام ما * و لهذا مجاهد
فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای دین
حسا و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنویست فائز گردد و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و چون عمل و عبادت صلحا
موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی
و مقتصر بر آن آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند
مصرع قد مات قوم و هم فی الناس احیاء * والله اعلم قاعده
کتابهائی که علما و فقها در رد و انکار بظواهر اقوال قوم نوشته اند اگرچه در منع
و تحذیر و تحرز از ورود مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر
نیز هست و حصول حقیقت و انتفاع و استفاده از آن موقوف بر رعایت

چند شرط اول آنکه نظر بر احوال خود مقتصر کرداند و آنرا باعث مواخذه و انکار
بر نفس خود سازد و مادهٔ لقلقه و تشدق لسانی و مجلس آرائی نکرداند و با غیر
سالک راه که بذکای طبیعت و جودت فطنت و سلامت قریحت و دریافت
دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و سلوک
طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان آن نکند و با مریدان ساده لوح
و خالی الذهن که بصفای عقیدت بحضرات مشایخ موصوف اند و قوت
تمییز سخن ندارند در میان نیارد و در اعتقاد و ارتباطیکه با مشایخ دارند تشویش
و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام وعظ و نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود
دخل و اعتراض در مجرد قول کند بی تعیین قائل و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال
و جلالت شان این طائفهٔ علیه نماید زیرا که ستر زلات ائمه و پوشیدن خطای
بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت و سرمایهٔ برخورداریست و صیانت
دین و حفظ حوزهٔ اسلام و مراعات شریعت واجب و لازم است و قائم بدین خدا
اجور و منتصر وی منصور و انصاف در حق لازم و اتباع نفس و هوا ممنوع

و دیانتی که مصحوب هوا باشد فاسد و نصیحتی که مشوب بغرض نفسانی بود باطل است
شرط دوم رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشایخ و تنزیه ساحت عز و کمال ایشان
از غبار طعن و تنقیص تارهٔ بنفی نسبت و منع صدور آن از ایشان و اخری بتاویل
و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبهٔ وجد شرط سوم اعتقاد
آنکه باعث رد و انکار و مآل آن حسم ماده و سد ذریعت است تا عامهٔ خلق
و مدعیان راه اینچنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید
و متابعت ایشان نروند که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود
نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه بطائفهٔ صوفیه براه رد و
انکار رفته و تشدید و تغلیط نموده است ابن جوزیست که از اکابر علمای
فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع است بدلیل تطریز
و توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشایخ و استشهاد بافعال
و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی مواضع و در چند
موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهورهٔ اوست گفته است

ومبالغت نموده وتتمیم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم وتحقیق سنت وتنبیه وتحذیر از مواضع بدعت است نه طعن رجال وتنقیص اهل کمال ولیکن از شدت وغلظت وخشونت کلام وی که در کتاب مذکور کرده است ظاهر شود که انکار وی قوی ونزاع وی معنویست ودر نظر انصاف آن کتاب در معرفت مداخل شیطان وحسم مادهٔ بدعت وجهالت بی نظیر است غیر آنکه خشونت الفاظ وتشدید انکار وتغلیظ طعن وتشنیع وی موحش ومشوش است ولهذا محققان از ارباب نصیحت از خواندن این کتاب وامثال آن منع وتحذیر کرده وبعدم خوض ووقوع در آن وصیت فرموده اند تا بسوء ظن بتنقیص مشایخ وارباب احوال گرفتار نگردد وچنانکه ازین کتاب وامثال آن منع کرده اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص و اشباه آن که اسرار وحقائق ومواجید را صریحا بی توقف وتحاشی نوشته اند نیز نهی فرموده اند شرط چهارم که خلاصهٔ کلام وحاصل مرام است آنست که اعتراف بقصور علم وضعف فهم خود کند خدا داند

که ایشان چه گفته اند وبچه اشارت کرده سخنان ایشان را با ایشان گذارد وخود را وتصرف خود را از میان بردارد والانصاف آنست که توقف وانکار بر آنست که در فهم این کس می در آید یا احتمال آنکه چیزی اراده کرده باشند که منکر نباشد پس در حقیقت انکار بر نفس خود است نه بر ایشان وبالجمله دین وشریعت واضح است خود موافق آن رو وبدان کار کن واگر از تو مسئلهٔ شرعی بپرسند موافق حکم شریعت جواب گوی و در خصوص حال یکی از ایشان وقال او سخن افتد تغافل ورز واغماض کن و بدانکه جحود وانکار سبب بعد وحرمانست وتصدیق واعتقاد موجب فتح باب والله الهادی ومنه التوفیق لنیل الصواب تمام شد

نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة وچون عبارات این کتاب در غایت دقت وایجاز بود اگر بجهت بسط و ایضاح زیادت کلمه یا فقره شده باشد دور نیست ولیکن نقل سخنی وحکایتی زائد بر اصل مقصود وکلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله واگر توفیق یافت

این معانی را در رسائل دیگر بتقریب اقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز تفصیل داده آید انشاء الله تعالی **خاتمه** اکنون مجملی از اعتقاد اهل حق اشارت کرده رساله را تمام کنیم تا مقطع کلام با مطلعش مناسب افتد و جمله فصول اعتقاد سه است **اول** اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی تشبیه است و اثبات هرچه از صفات کمال بود و ایمان بحقیقت آنچه ورود یافته از متشابهات و مشکلات با تفویض حقیقت مراد از آن بعلم الهی تعالی و کلمهٔ جامعه درین باب کلام امام مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی سوال کردند فرمود اَلْاِسْتِوَاءُ مَعْلُومٌ وَالْکَیْفُ غَیْرُ مَعْقُوْلٍ وَالْاِیْمَانُ بِهٖ وَاجِبٌ وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بِدْعَةٌ و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است که مذهب صوفیه در جمیع صفات سبعه همین است **ثانی** اعتقاد در جانب نبوت و جمله آن اثبات نبوت و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه ساحت عز و کمال ایشانست از هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبه کمال بود تا اگر آنچه مشکل بود و مشتبه شود

و اگر از جانب حق با ایشان عتابی و خطابی رود یا سخن بر وجه عزت و کبریا آید و یا از ایشان بجناب کبریا سخن بر طریق تواضع و اظهار بندگی و مسکنت رود ما را نشاید که در آن مشارکت جوئیم و سخن جز بطریق ادب و ملاحظهٔ علو شان و حفظ مرتبهٔ ایشان گوئیم خواجه را میرسد که با بندهٔ خود هرچه خواهد گوید و بنده نیز بهرچه از عجز و مسکنت تمسک جوید دیگری را چه مجال است که دم زند و مجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله علیه و سلم آنست که هرچه جز مرتبهٔ الوهیت است از کمالات و کرامات اثبات کنند کائنات کان

شعر دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰی فِیْ نَبِیِّهِمْ * وَاحْکُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِیْهِ وَاحْتَکِمْ * وَانْسِبْ اِلٰی ذَاتِهٖ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ * وَانْسِبْ اِلٰی قَدْرِهٖ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمٍ * **شعر** مخوان ور اخذ از بهر امام شرع و حفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن **ثالث** اعتقاد در جانب دار آخرت و سائر اخبار که انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین داده اند و جمله آن اعتقاد صدق و راستی آن اخبار است

بروجهیکه ورود یافته بی تغیر و تبدیل و عدم خوض در تفاصیل و تاویل آن
مگر بدانچه صحیح و واضح است و جامع جمیع اعتقادات است این کلمهٔ آمنّا بما جاء
عن الله علی مراد الله وبما جاء عن رسول الله علی مراد رسول الله
وبما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم انقدر
در حصول ایمان و صحت اعتقاد کافیست و این ایمان اجمالی خوانند
و تفصیلش آنست که جدا جدا بهرچه از ضروریات دین است ایمان آرند
و بگروند و تفاصیل آن در رساله که تالی این مقاله گردد بیان کنیم
والله الموفق وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین
واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تمت

بیحد ثنا ایزدی را که الهی بتوفیق آن این نسخه

خلاصة التصانیف تصنیف اجل اولیای کرام امام الهمام امام محمد الغزالی رحمة الله علیه

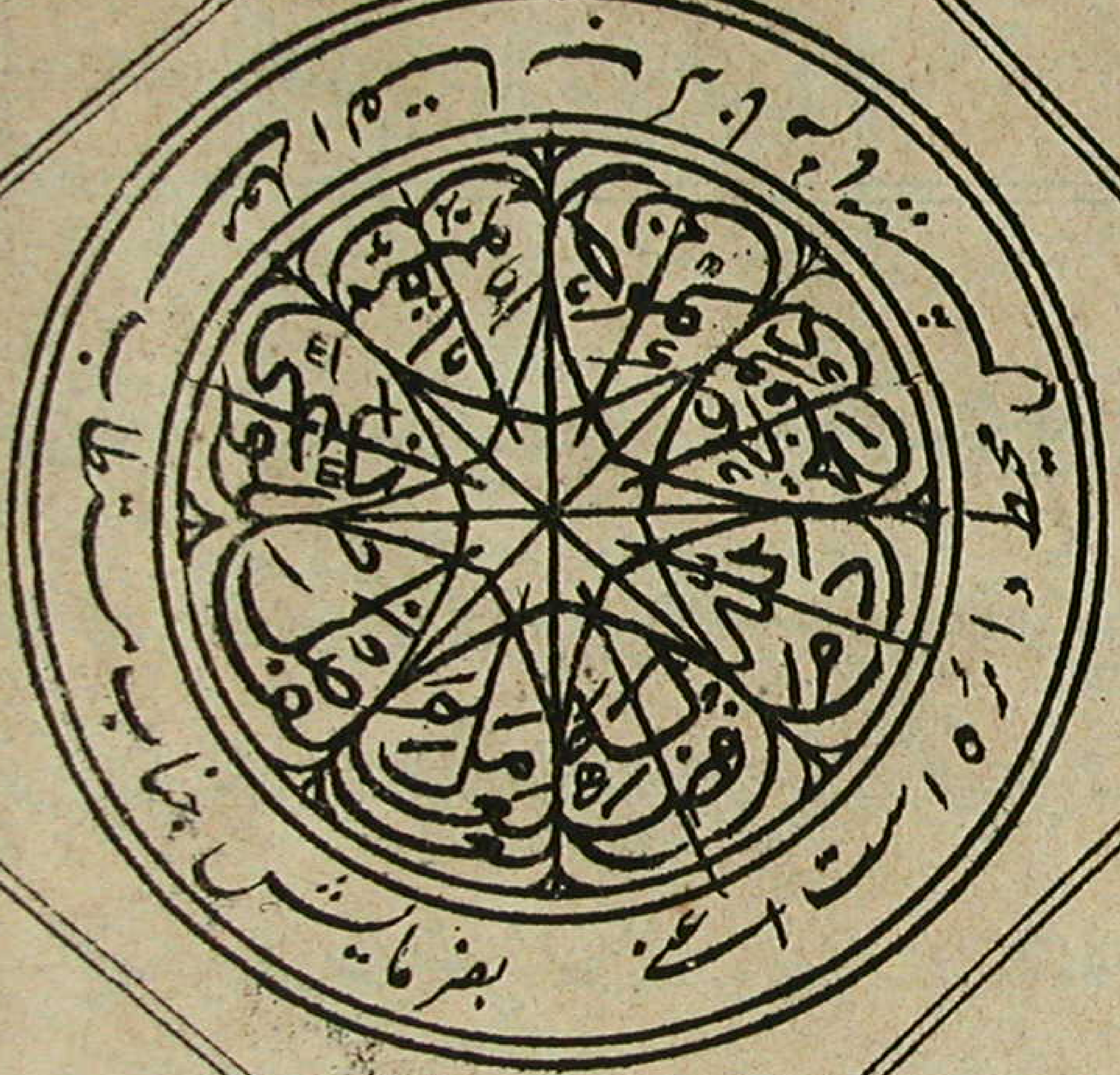

در شهر کلکته مرزاپور محله چارچ لین دفتری کوچه

در مطبع محمدی حاجی علی حسین سنه ۱۲۷۴ هجری طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام على
خير خلقه محمد واله اجمعين الطيبين الطاهرين
اما بعد يكى از جمله شاگردان خواجه امام حجة الاسلام محمد بن محمد
الغزالى قدس الله سره العزيز بعد از انكه در خدمت او سالها
تحصيل كرده بود واز هر علمى بهرهٔ تمام حاصل كرده روزى باخود
انديشه كرد كه سالها رنج بردم وتحصيل علوم كردم اكنون ندانم كه
ازين علوم كدام نافع تر خواهد بود ودست گير آيد ومونس گور را شايد

اما اين ضعيف مختصرى ميخواهد كه هر روز ميخواندم باشد وعمل
مى آورده باشد پس خواجه امام در جواب او اين نوشت
وبوى فرستاد كه بدان اى فرزند عزيز واى دوست مخلص
اطال الله بقاءك في طاعته وسلك لك طريق احبابه
كه خود منشور نصيحتهاى اولين وآخرين از محمد رسول الله صلعم نويسند وفرمايند
وهر نصيحت كه از ان حضرت نويسند وفرمايند فائده زيادتى بديد
كه از ان حضرت بعالميان نوشته اند وفرموده اگر از ان نصيحتها چيزى بتو
رسيده است پس ترا نصيحت من چه حاجت است واگر از ان هيچ
بتو نرسيده است پس بامن بگوى كه تحصيل تو خود چيست اى
فرزند از جمله نصايح كه از ان حضرت بعالميان نوشته اند
يكى اينست كه حديث علامة اعراض الله تعالى عن العبد
اشتغاله بما لا يعنيه وان امرء ذهبت ساعة من
عمره في غير ما خلق له لحرى ان يطول عليه حسرته و

اخر این قدر داند که چون علم حاصل کرد و بدان عمل نکند حجت بروی موکد کرد و خبر ندارد که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم می فرماید إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ اللهُ بِعِلْمِهِ و در سخنان مشایخ آورده اند که یکی از بزرگان جنید را قدس الله وجهه بعد از وفات بخواب دید که باوی گفتی ما حالُكَ جنید جواب داد طَاحَتِ الْعِبَارَاتُ وَفَنِيَتِ الْإِشَارَاتُ وَمَا نَفَعَنَا إِلَّا رُكَيْعَاتٌ رَكَعْنَاهَا فِي جَوْفِ اللَّيْلِ ای فرزند از اعمال مفلس و از احوال تهی و از معانی خالی نباید بود و یقین باید دانست که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این بمثالی معلوم کردد اگر کسی در بیابانی میرود و با او ده شمشیر هندی باشد و همچنین تیرها و کمانهای نیکو و دیگر سلاحها همه بر خود راست کرده و متعهد اهل سلاح و محاربه باشد و ناکاهی شیری بوی پیش آید چه کوئی آن سلاحها بی انکه کار فرماید شر آن شیر

ای فرزند تا خود را بعمل صالح مستعد و شایسته رحمت خدای عز و جل نکنی رحمت خدای عز و جل در تو نرسد و دلیل از قرآن بشنو وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ای فرزند دائم خوانده باشی که این آیه منسوخست درین آیتهای دیگر چه گویند قوله تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً دیگر جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ دیگر إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً خَالِدِينَ فِيهَا دیگر إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً و درین حدیث چه گویند بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَإِقَامِ الصَّلَوةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَوةِ وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً دیگر الْإِيمَانُ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِيقٌ بِالْجَنَانِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ این را دلیل بیش از انست

من نیز میگویم بلی برسد ولیکن تاکی رسد بسی عقبها در پیش است
تا آنگاه که برسد وچون برسد بهشتی مفلس باشد + ای فرزند
یقین دان که تا کار نکنی مزد نیابی + یکی از بنی اسرائیل سالهای
بسیار عبادت میکرد باری تعالی خواست تا خلوص او را بر
ملائکه جلوه دهد ملکی بوی فرستاد که او را بگوی که تا کجا این همه
سعی میبری که تو دوزخی خواهی بود آن فرشته بیامد وآن
پیغام بگزارد جواب داد که مرا بندگی کار است خداوندی را او
داند آن فرشته بحضرت رفت وگفت الهی عالم السری که آن
بنده چه گفت از حضرت خطاب آمد که او با لئیمی خود از ما بر نمیگردد
ما باکرمی هم برنگردیم + اِشْهَدُوا یَا مَلٰئِکَتِی اِنِّی قَدْ غَفَرْتُ لَهُ
ای فرزند بشنو که مصطفی صلوات الرحمن علیه چه می فرماید +
حدیث + حَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا وَ زِنُوا قَبْلَ
اَنْ تُوزَنُوا + وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید

نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنّٰی عَلَی اللهِ + ای فرزند بسی شبها زنده
داشته بتکرار علم ومطالعه آن ندانم که باعث تو بران چه
بوده است اگر غرض تو ازان دنیا وجذب حطام دنیا وتحصیل
مناصب ومباهات بر امثال واقران خود بوده فَوَیْلٌ لَکَ
ثُمَّ وَیْلٌ لَکَ + وگر غرض تو احیای شریعت ودین محمدی وتهذیب
اخلاق بوده است فَطُوبٰی لَکَ ثُمَّ طُوبٰی لَکَ + ولقد صدق
مَنْ قَالَ + شعر + سَهَرُ الْعُیُونِ لِغَیْرِ وَجْهِکَ ضَائِعٌ +
وَبُکَاؤُهُنَّ لِغَیْرِ فَقْدِکَ بَاطِلٌ + ومیفرماید محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم عِشْ مَا شِئْتَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ
وَاَحْبِبْ مَا شِئْتَ فَاِنَّکَ مُفَارِقُهُ وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ
فَاِنَّکَ مَجْزِیٌّ بِهِ + ترا از تحصیل علم کلام وخلاف وطب ودواوین
واشعار ونجوم ونحو وتصریف وغیرها چه فائده وچه حاصل جز تضییع عمر
بجلال وقدر ذو الجلال که در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ام

قیامت کوئی • قوله تعالی • فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا • پس با تو کو
ای احمق تو خود از انجامی آئی ای فرزند همت فراجان می باید
بست هزیمت در نفس و تن در مرک می باید داد که منزلکاه تا
کورستانست آن قوم که دران منزلکاه اند لحظه بلحظه منتظر تواند
تاکی پیش ایشان روی زنهار که بی توشه نروی • صدیق اکبر
رضی الله عنه میفرماید هٰذِهِ الْأَجْسَادُ قَفَصُ الطُّيُورِ أَوْ
اِصْطَبْلُ الدَّوَابِّ باخود اندیشه کن که از کدام اینانی
اکر از مرغان آشیانی چون آواز طبل ارجعی بشنوی پرواز کنی و بر
بلندتر جائی نشینی که اِهْتَزَّ عَرْشُ الرَّحْمٰنِ بِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ
مُعَاذٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ • واکر العیاذ بالله از چهارپایی که
قوله تعالی أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ • یقین دان
که رخت از زاویه بهاویه بری • نقل است که وقتی حسن بصری را
شربت آب سرد بدست دادند تا بخورد چون قدح بستد آهی بر آورد

مِنْ مُسْتَغْفِرٍ ندای هل من سائل در سحرکاهان از بهر آنست
که قوله تعالی كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ
هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ نقل است که روزی جماعتی از صحابه رض در خدمت
رسول صلعم ذکر خیر عبد الله ابن عمر ابن الخطاب میکردند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْ يُصَلِّي بِاللَّيْلِ
وهم رسول الله صلعم فرمود بیکی از صحابه • حدیث • لَا تُكْثِرِ النَّوْمَ
بِاللَّيْلِ فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدَعُ صَاحِبَهُ فَقِيرًا يَوْمَ
الْقِيَامَةِ ای فرزند قوله تعالی وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً
لَّكَ امرست وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ شکرست
والمستغفرین بالاسحار ذکرست پیغمبر علیه الصلوة والسلام
میفرماید حدیث ثَلٰثَةُ أَصْوَاتٍ يُحِبُّهَا اللهُ تَعَالَى صَوْتُ الدِّيكِ
وَصَوْتُ الَّذِي يَقْرَءُ الْقُرْآنَ وَصَوْتُ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ
وسفیان ثوری رح میفرماید اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالَى رِيحًا تَهُبُّ وَقْتَ الْأَسْحَارِ

مَفَرِّشِهِم كَالمَوتى نُشِّرُوا مِن قُبُورِهِم + اى فرزند
در وصايای لقمان آمده ست كه پسر خود را وصيت می كرد و
ميگفت يا بُنَيَّ لا تكونَنَّ الدِّيكُ اَكيَسَ مِنكَ يُنادِي
بِالاَسحارِ وَ اَنتَ نائِمٌ + و چه نيكو ولائق اين سخن گفته است
شعر + لَقَد هَتَفَت فِي جُنحِ لَيلٍ حَمامَةٌ + عَلى فَنَنٍ وَهنًا
وَ اِنِّي لَنائِمٌ + كَذَبتُ وَبَيتِ اللهِ لَو كُنتُ عاشِقًا +
لَما سَبَقَتنِي بِالبُكاءِ الحَمائِمُ + وَ اَزعَمُ اَنِّي هائِمٌ ذُو
صَبابَةٍ + لِرَبِّي وَلا اَبكِي وَتَبكِي البَهائِمُ + اى فرزند خلاصه
نصيحت آنست كه بدانی كه طاعت و عبادت خود چيست و
كدام است عبادت متابعت شارع ست صلوات الله
عليه وآله وسلم هم در اوامر و هم در نواهی هم بقول هم بفعل يعنی آنچه
كنی وآنچه نكنی وآنچه گوئی وآنچه نگوئی واگر تو كاری كنی بصورت
عبادت داشته باشد و نه بفرمان كنی آن نه عبادت باشد

فرمان بردن ست نه مجرد نماز و روزه زيرا كه نماز و روزه نيز
آنگاه عبادت ميباشد كه بفرمان ميكند پس اي فرزند
بايد احوال واقوال تو بفرمان باشد يعنی موافق شريعت باشد
زيرا كه علم و عمل خلق بی فتوای مصطفی عليه افضل الصلوة والسلام
ضلالتست و سبب دوريست از خدای تعالی وازين سبب بود
كه پيغمبر عليه الصلوة والسلام علمهای سابق منسوخ كرد پس
بايد كه بيفرمان دم نزنی ومتيقن باشی كه راه خدايتعالی باين
علمها كه تو تحصيل كرده نتوان رفت وهمچنين بشطح وطامات
وترهات صوفيانه رسمی نتوان رفت بلكه اين راه بمجاهدات
قطع توان كرد و هوا وشهوت وكام خويش بشمشير مجاهدات بريدن
نه طامات وترهات پرانيدن سخن باريك و روزگار او قات
تاريك پسنديده نباشد زبانی مطلق و دل بشهوت وغفلت
تعلق نشان شقاوت باشد تا هوا ونفس بمجاهدات مقهور و

اگر برسی بدانی وگرنه بگفت و نوشت راست نیاید ای فرزند
سوالهای تو بعضی همچنانست اما آنقدر که بگفت و نوشت
راست آید در کتاب احیاء علوم و دیگر تصانیف خود گفته ایم
ازانجا طلب میکن اما اینجا اشارتی کرده شود پرسیده که بر
سالکان راه خدایتعالی چه واجب ست بدانکه اول چیزیکه
واجبست اعتقاد پاک ست چنانکه دران هیچ بدعت نباشد
دوم توبهٔ نصوح که باز بر سر زلت نرود سوم خصم را خوشنود
کردن چنانکه هیچ آفریده را بر تو حقی نباشد چهارم از علم شریعت
چندان حاصل کردن که امر خدای عز وجل بدان بگذارد و از نهی
باز ایستد و از علم شریعت بیش ازین بروی واجب نیست
و از علمهای دیگر چندان بداند که خلاص و نجات وی درانست
و این سخن ترا بیک حکایت معلوم گردد در حکایت مشایخ
آورده اند که شبلی رحمة الله علیه فرمود که چهار صد استاد را

که ترا بعلم بسیار حاجت نیست و علم بسیار حاصل کردن از فروض کفایه
نه از فروض اعیان و درین حکایت تامل کن تا ترا یقین گردد آورده اند
که حاتم اصم از شاگردان و مریدان شقیق بلخی رحمة الله علیهما بود شقیق روزی
بدو گفت ای حاتم چند مدتست که تو در صحبت منی گفت سی و سه
سال گفت درین مدت چه علم حاصل کرده و چند فائده از من ستدی
گفت هشت فائده حاصل کرده ام و از علم جز این فوائد هشتگانه
حاصل نکرده ام شقیق گفت اِنّا لله و اِنّا اِلیه راجعون ای حاتم
من جمله عمر در سر تو کردم و ترا از من و از علم جز این فوائد حاصل نیست
ای شیخ اگر راست میخواهی این ست که گفتم و این حاصل کرده و بیش
ازین نمیخواهم که حاصل کنم زیرا که مرا یقین هست که خلاص من در دو
جهان ازین هشت فائده حاصلست و مرا بیش ازین بکار نمی آید
شقیق گفت بیار و بگو که هشت فائده چیست گفت فائدهٔ اول آن ست
که در خلق جهان نگاه کردم و دیدم هر یکی محبوبی و معشوقی اختیار کرده

درین آیه اندیشه کردم که قوله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى + بیقین دانستم
که قران حق ست برخلاف نفس بد فرمای کار کردم و در مجاهدات
کمر بستم و او را در بوتهٔ مجاهده نهادم و یک آرزویش ندادم تا در
طاعت حق آرام گرفت شقیق گفت بَارَكَ اللهُ عَلَيْكَ +
فائده سوم انست که چون در خلق جهان نظر کردم هر یکی سعی و رنجی
برده و ازین حطام دنیا چیزی حاصل کرده و بدان خرم و شاد گشته
بودند که گر چیزی دارند پس درین آیه نظر کردم که قوله تعالی + مَا
عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ + پس محصول چندین ساله
من که اندوخته بودم در راه حق نهادم و بدرویشان ایثار کردم
و بودیعت بحق تعالی سپردم تا در حضرت او باقی باشد و بدرقهٔ
راه آخرت من باشد شقیق گفت نیکو گفتی + فائده چهارم انست
که در خلق جهان نظر کردم قومی را دیدم که می پنداشتند که شرف

فائده پنجم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم قومی را دیدم که
یکدیگر را نکوهش میکردند و چون بدیدم همه از حسد بود که بر یکدیگر
می بردند بسبب جاه و علم پس درین آیه نظر کردم که قوله تعالی +
نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا + دانستم که این
قسمت در ازل رفته ست و کس را درین اختیار نیست پس بر
هیچ آفریده حسد نبردم و بقسمت حق تعالی راضی شدم و با جهانیان
صلح کردم شقیق گفت ای حاتم عظیم نیکو کردی فائده ششم انست
که چون در خلق جهان نظر کردم دیدم که یکدیگر را دشمن میداشتند بسببی
و غرضی که باهم داشتند پس درین آیه نظر کردم که قوله تعالی
إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا دانستم که قران
حق است و جز شیطان و اتباع او را دشمن نمیباید داشت +
پس شیطان را دشمن داشتم و فرمان او نبردم و خدای را پرستیدم
و بزرگی او کردم و دانستم که صراط مستقیم اینست چنانکه فرموده است

دوانستم که روزی من برساند چون ضمان کرده ست شقیق
گفت نیکو گفتی فائدهٔ هشتم انست که درین خلق جهان نظر کردم
هر یکی اعتماد بر کسی و چیزی کردن بودند یکی بمال و ملک و یکی بحرفه
و صناعت و یکی بر همچو خود مخلوقی اعتماد کردم پس تامل درین آیه
کردم که قوله تعالی وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکل بر
خدای عز و جل کردم وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ + شقیق گفت
ای حاتم نیکو گفتی وَفَّقَكَ اللهُ تعالی که من در توریت و انجیل و
زبور و فرقان نظر کردم این چهار کتاب برین هشت فائده میگردید
و هر که برین هشت فائده کار کند باین چهار کتاب کار کرده باشد
و بعمل آوردن و ازین حکایت معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست
اکنون بسخن رویم و تمام انچه بر سالک راه حق واجبست بگوییم
پنجم پیری باید مربی و مرشد که او رهنمائی کند و اخلاق بد را
بردارد و اخلاق نیک بجای آن بنهد و معنی تربیت این است

براه حق تا قیامت پس سالک راه را از پیر ناگزیر ست و
شرط پیر آنست که عالم باشد امانه هر عالمی پیر را شاید بلکه اهلیت
این کار کسی را بود که او را نشانهای چند باشد و ما بطریق اجمال
بعضی ازان بگوییم تا هر کس این دعوی نکند هر کسی که حب جاه
و حب مال نداشته باشد و متابعت شخصی بینا کرده باشد که متابعت
آن شخص مسلسل باشد تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و او هر
نوعی ریاضت کشیده باشد از کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و
نماز بسیار گذاردن و صدقه بسیار دادن و روزه بسیار داشتن
و بحسن اخلاق سیرت او گشته باشد از صبر و شکر و توکل و یقین
و طمانینت و سخاوت و قناعت و امانت و بذل مال و حلم و تواضع
و دانائی و صدق و وقار و حیا و سکون و تانی و امثال این ها
و نوری از نورهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقتباس کرده و از
اخلاق ذمیمه چون کبر و بخل و حسد و حقد و حرص و امل دراز و طیش

که او از پیران طریقت ست واگر کسی چنین پیری را دریابد
وآن پیر او را قبول کند باید که پیر را محترم دارد هم بظاهر و
هم بباطن احترام ظاهر باشد که باوی مجادله وانکار نکند وحجت
نه گیرد در مسئله که رود اگرچه گمان برد که او را خطا افتاده است
دران مسئله که میگوید وباید که پیش پیر بخود نمائی سجاده نه افگند
الّا بامامت چون از نماز فارغ شود سجاده درنوردد ودر حضور
پیر نماز نافله بسیار نکند وهرچه پیر بدان حکم کند بقدر استطاعت
بران برود ودر پیش او وغیر او سجده نکند که کفرست وخلاف
شریعت نکند که آن الحاد باشد وهر پیری که خلاف شریعت
کند ویا روا دارد زندیق باشد اما احترام باطن آنست که هرچه
در ظاهرست در باطن منکر آن نباشد هم بگفت وهم بکرد واگر نه
منافقی باشد ونتواند ترک صحبت بکند تا آنکه اندرون نیز موافق
بیرون گردد ششم آنکه ناگزیر باشد از سیاست نفس

دیگر پرسیده که تصوف چیست بدانکه تصوف دو چیزست
یکی راستی با خدای تعالی ونیکوئی با خلق هر که با خدای تعالی
راست کارست وباخلق نیکوخوی وبردبارست او صوفیست
وراستی با خدای تعالی آنست که حظ خود را فدای امر وی کند
ونیکوخوئی با خلق آنست که کس را فرا مراد خود ندارد بلکه خود را فرا
مراد ایشان دارد مادام که مراد ایشان موافق شرع باشد
زیرا که هر که خلاف شرع کند ویا بخلاف شرع رضا دهد او
صوفی نباشد واگر دعوی تصوف کند مدعی کذاب باشد
دیگر پرسیده که بندگی چیست بدانکه بندگی سه چیزست یکی
نگاهداشتن فرمان شرع دوم رضا بقضا وقدرت وقسمت
خدای تعالی سوم اختیار وخواست خود بگذاشتن وباختیار و
خواست خداوند تعالی خشنود شدن دیگر پرسیده که توکل
چیست بدانکه توکل آنست که خدای تعالی را استوار داری

مسخر قدرت بینی وایشانرا چون جمادات انگاری یعنی چنان
دانی که چون جمادات را قدرتی وارادتی نیست و راحتی ورنجی
نتوانند رسانیدن جمله خلائق را همچنان دانی تا از ریا خلاص یابی
زیرا که تا تو خلق را قادر و مرید دانی ریا از تو برنخیزد + ای فرزند باقی
سؤالات تو بعضی آنست که در کتب و تصانیف ما مسطورست
آنجا طلب میکن و بعضی نوشتن آن حرام ست تو آنچه دانی بعمل
می آور و آنچه ندانی بر تو مکشوف شود + ای فرزند هرچه بعد
ازین بر تو مشکل شود جز بزبان دل از من سوال مکن که قوله تعالی
وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ + نصیحت
خضر علیه السلام قبول کن که قوله تعالی فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ
حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا تعجیل مکن چون وقت رسد خود
گویند و نمایند قوله تعالی سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ تو پیش
از وقت مپرس که اگر بپرسی خود بینی اما یقین دان که تا نروی

مناظره مکن و با هر کسی در مسئله که رود حجت مگیر که آفات آن
بسیارست و اثم آن از نفع آن بیشترست زیرا که منبع
همه اخلاق ذمیمه ست چون ریا و حقد و حسد و کبر و عداوت و
مباهات وغیرها پس اگر مسئله افتد میان تو و دیگری و خواهی
که آنچه حق باشد آشکارا گردد بدین نیت رواست که در آن مسئله
بحثی رود و صدق این نیت را دو نشانست باید که بدانی یکی
آنکه فرق نکنی میان آنکه حق بر زبان تو مکشوف گردد یا بر زبان
خصم تو دوم آنکه بحث کردن در خلوت دوست داری نه بر ملاء
اما اگر با کسی گوئی مسئله و دانی که حق بدست تست و او ستیزه
کند زینهار که با او حجت مگیری و سخن فرو گذاری و گرنه بوحشت
انجامد و فائده حاصل نشود و اینجا یک فائده بگوییم بدانکه سوال
کردن از چیزهای مشکل چون عرض کردن علت و بیماری ست
بر طبیب و جواب دادن سعی کردنست مر طبیب را در شفاء این

که خواهی داد چندانکه زیباتر و روشن‌تر گوئی خشم او زیاده‌تر شود
و ترا منکرتر و دشمن‌تر شود و این حسد او افروخته‌تر گردد می‌باید
که بجواب او مشغول نگردی و چه نیکو گفته • شعر • کُلُّ العَداوَةِ
قَدْ تُرْجَى اِزَالَتُهَا • اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ • پس
تدبیر آن بود که او را بدان بیماری بازگذاری و از وی اعراض
کنی که قوله تعالی فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا
الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا • و حسود هرچه میکند و هرچه میگوید آتش در خرمن
خود میزند که حدیث • اَلْحَسَدُ یَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَاْکُلُ
النَّارُ الْحَطَبَ • نوع دوم آن بود که علت او از حماقت بود
و این علاج پذیر نیست چنانچه عیسی علیه السلام فرمود من از
مرده زنده کردن عاجز نشدم و از صلاح احمق عاجز شدم و این
کسی بود که دو سه روزی بتحصیل علم مشغول گردد و در علوم عقلی
اصلا شروع نکرده باشد و انگاه بر عالمان که همه عمر خود در تحصیل

که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند حدیث • نَحْنُ
مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ
یعنی ما که انبیائیم ما را فرموده اند تا با مردمان آن گوئیم که فهم و عقل
ایشان بدان رسد و دریابند و هرچه ایشان را طاقت شنیدن
نباشد خود نگوئیم • نوع چهارم آنست که مسترشد بود و زیرک و
فهیم و عاقل بود یعنی مغلوب غضب و شهوت و حسد و حب مال
و جاه نبود و طالب راه راست بود و سوالی که کند نه از تعنت
بود و این بیمار علاج پذیر بود و اگر بجواب او مشغول گردی شاید
بل واجب باشد • دوم انکه از واعظی و مذکری احتراز کنی مگر دانی
که آنچه میگوئی نخست خود بعمل آورده باشی و از آن سخن اندیشه
کنی که عیسی علیه السلام را خطاب آمد قال الله تعالی یَا ابْنَ
مَرْیَمَ عِظْ نَفْسَکَ فَاِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ وَاِلَّا فَاسْتَحْیِ
مِنِّیْ • پس اگر چنان بود که بدین عمل مبتلا گردی از دو چیز احتراز

وترازو و پلصراط و عبور بران و دیگر هولهای قیامت واندیشیدن
آتش ومصیبتهای آنرا تذکیر خوانند و خلق را ازین همه آگاهی
دادن وایشانرا بتقصیر نفس خود و عیوب خود بینا کردانیدن
تا طپش این آتشها ومصیبتها در دل مجلسیان اندازد تا تدارک
مدت گذشته بآن قدر که نتوانند بکنند و عذری بخواهند و در
عمری که نه در طاعت بسر برده اند حسرت خورند این جمله را بدین
طریق که گفته شد وعظ خوانند واگر بمثل سیلابی بدر سرای
کسی رسد وبیم آن باشد که هم در ساعت خانه را ببرد و فرزندان
او را غرق کند وصاحب خانه منادی کند الحذر الحذر ای اهل خانه
بگریزید که سیلاب آمد آن مرد دران حال سخن بتکلف وعبارت
وتسجیع وترصیع واشارت نگوید مثال وعظ با خلق این ست
و دیگر باید که در وعظ گفتن دل بآن ندهی و در بند آن نباشی
که خلق در مجلس تو نعره زنند و های و هوی کنند وجامه چاک کنند

ایشانرا از آن بگردان و هر کرا خوف غالب بر رجا و امید خوانی
و هر کس که بروی رجا و امید غالب ست بخوف و ترسکاری
خوانی چنانکه چون از مجلس برخیزند از صفات ذمیمه ظاهرا و باطنا
چیزی نمانده باشد و بصفات حمیده کزیده باشند و در طاعتی که
کاهل و فاتر شده باشند راغب و حریص شوند و در معصیتی که
حریص و دلیر شده باشند هراس گیرند و هر وعظ که نه چنین باشد
و نه چنین گویند همه وبال بود بر گوینده و هم بر شنونده بل گوینده
غولی بود و شیطانی که خلق را از راه می برد و خون ایشان میریزد
وایشانرا هلاک جاودانه میگرداند و بر خلق واجب ست که از
ایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان کنند و درین هیچ شیطان
نتواند کردن و هر که او را دست قدرت باشد که او را از منبر بزیر
آرد واجبست و لازم ست بر وی که دفع او کند زیرا که این از امر
معروف و نهی منکر ست سوم آنکه بر هیچ امیر و پادشاه سلام

وازان مداهنت ومحابا ومراعات جانب ایشان وموافقت
در ظلم ایشان وفسق وفجور ایشان متولد گردد واینهمه هلاک
دین ست وکمترین مضرتی که ازان متولد شود این ست
که ایشانرا دوست گیری وهر که کسی را دوست دارد خواهد که
عمر او دراز شود وچون درازی عمر او خواهد درازی ظلم وخرابی
عالم خواسته باشد وهان وهان تا شیطان ترا راه نزند واز
ره نبرد ودر جوال خود نکند چنانکه باتو گوید اولی تر باشد که زر بستانی
وبدرویشان بدهی وراحت بمسکینی رسانی که بضرورت
چون تو خرج کنی در خیری خرج کنی وچون او خرج کند در فسق
وفجور خرج کند که شیطان بدین طریق خون بسی خلق ریخته است
وآفات این بسیارست ودر کتاب احیا گفته ایم ازان جا
طلب بکن + ای فرزند ازین چهار چیز اجتناب کن که ناکردنی
ست اما انچه کردنی ست هم چهارست باید که بجای آری +

حدیث + لا یکمل ایمان العبد حتی یحب لسائر الناس
ما یحب لنفسه + سوم آنکه مطالعه علم کنی باید که علمی باشد
وعلمی خوانی که اگر مثل بدانی که ترا یک هفته دیگر در عمر باقیست
بدان مشغول گردی واین معلوم ست که اگر ترا معلوم شود که ترا
یکهفته دیگر عمر بیش نمانده ست بعلم نحو وصرف وطب واصول
اینها مشغول نگردی زیرا که میدانی که اینها بفریاد تو نخواهد رسید
بلکه بمراقبهٔ دل ومعرفت صفات خود مشغول گردی ودل را
از علایق واخلاق ذمیمه پاک گردانی وبمحبت حق واخلاق
حسنه خود را متصف گردانی وبعبادت مشغول شوی +
ای فرزند یک کلمه بشنو وبحقیقت دران اندیشه کن وبعمل آور
تا البته خلاص ونجات یابی اگر ترا خبر دهند وبتو گویند که تا هفتهٔ
دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمدن دانم که تو دران هفته هیچ
کاری مشغول نشوی جز بدان که هر چه دانی که چشم سلطان

بجای آری وحاصل کنی+ چهارم آنکه از مال دنیا بیش از معاش
یکساله ترتیب نکنی از برای عیال چنانچه حضرت محمد علیه الصلوة
والسلام راست فرمود از برای زنان خود وفرمود که اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْ آلَ مُحَمَّدٍ كَفَافًا+ ونه هر حجره را معاش یکساله ترتیب
فرمودی بلکه از برای ایشانیکه ایشانرا قوت یقین نبودی
اما مثل عایشه رارضی الله عنها ترتیب نمیفرمود نه معاش یکساله
ونه یکروزه ای فرزند درین فصل آنچه خواسته بودی نوشتم
باید که همه بعمل آری ودران میان ما را از ذکر فی صالح دعا تک
فرو نگذاری اما دعائیکه خواسته دعاها در صحاح بسیار آمده است
باید که از انجا یاد گیری وهمچنان در طریق اهل البیت دعاها
بسیار ست از ان جاییکه طلب کن واین دعا را علی الدوام
میخوان علی الخصوص در عقب نمازها وآن دعا این ست
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ مِنَ النِّعْمَةِ تَمَامَهَا وَمِنَ الْعِصْمَةِ

دوامها ومن الرحمة شمولها ومن العافية حصولها ومن العيش ارغده ومن العمر اسعده
ومن الاحسان اتمه ومن الانعام اعمه ومن الفضل اعذبه ومن اللطف اقربه ومن العلم انفعه ٢٨
ومن الرزق اوسعه اللهم كن لنا ولا تكن علينا اللهم اختم بالسعادة آجالنا وحقق بالزيادة آمالنا واقرن بالعافية غدونا وآصالنا واجعل الى رحمتك مصيرنا ومآلنا واصبب سجال عفوك

عَلٰى ذُنُوبِنَا وَمُنَّ عَلَيْنَا بِاِصْلَاحِ عُيُوبِنَا وَاجْعَلِ التَّقْوٰى
زَادَنَا وَفِي دِيْنِكَ اجْتِهَادَنَا وَعَلَيْكَ تَوَكُّلُنَا وَاعْتِمَادُنَا
اِلٰهَنَا ثَبِّتْنَا عَلٰى نَهْجِ الْاِسْتِقَامَةِ وَاَعِذْنَا مِنْ مُوجِبَاتِ
النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَخَفِّفْ عَنَّا ثِقْلَ الْاَوْزَارِ وَارْزُقْنَا
عِيشَةَ الْاَبْرَارِ وَاكْفِنَا وَاصْرِفْ عَنَّا شَرَّ الْاَشْرَارِ وَاعْتِقْ
رِقَابَنَا وَرِقَابَ اٰبَائِنَا وَاُمَّهَاتِنَا مِنَ النَّارِ وَالدَّيْنِ وَالْمَظَالِمِ
يَا عَزِيزُ وَيَا غَفَّارُ وَيَا كَرِيمُ وَيَا سَتَّارُ وَيَا حَلِيمُ وَيَا جَبَّارُ
بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ
مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ

تمت

خلاصة التصانيف للامام الهمام العالم الربانی الامام محمد بن محمد الغزالی
رحمة الله عليه وعلى توابعه+ وتلحقها نسخة+ می باید شنید+

٢٩

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ
مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَاٰلِهِ الْمَعْصُوْمِیْنَ وَاَصْحَابِهِ الطَّاهِرِیْنَ
امابعد دانه چین خرمنِ درویشان وبنده کمترینِ ایشان محمد علی
رفعت بن عتیق الله خان الحسنی الواسطی رحمه الله بالغفران
این نکته چند سودمند برای خاطر عزیز فرزند برومند میر صاحبدل سلمه
الله تعالی می نگارد وآنرا می باید شنید می نامد اگر فرصتِ وقت
دست دهد وتوفیق رفیق باشد گاه گاهی بهر شام وپگاهی ازین

رساله پر ملاله سطری چند بمطالعه درآرند ونظری بامداد دلِ دوربین
بران بگشایند که این برقِ خرمن سوزِ غفلت ست وشمعِ شبستان
حیرت سے چشمت نگران ودل بخوابست + وردست چه شد اگر
کتابست + اما ازین برق گرمی وافیست وازین شمع لمعه کافی باید که
بقدر حاجت ازان برگیری وگاهی از حد استعداد متجاوز نشوی سے
هوشیار ای شیشه ره پر سنگهاست + یکقدم زین رهگذر فرسنگهاست
مبادا شرری از خرمن در انجمن آید وشعله ازان بفانوس رسد مثنوی
اگر صاحبدلی در دل گذر کن + بچشمِ دل بروی دل گذر کن + ببین دل را
چه روی پاک دارد + نه آن روکان خمیرِ خاک دارد + بیا بنشین بخلوتخانهٔ
دل + مقامِ حق بود کاشانهٔ دل + دلست آئینه دارِ روی دلدار + کجا
آمد ز آب وگل چنین کار + دیگر می باید شنید که سلطان حقیقی وجهانبان
تحقیقی حاکم نفس را بامداد لشکرِ حواس عشره جهت اصلاحِ ملکِ دل
وانتظام عالم آب وگل گماشته وآنرا بران لشکر مسلط گردانیده بابر یکی

از جوارح که توابع اویند بهر چه کار فرماید بجا آرند + اِن کَانَ خَیراً فَخَیراً

وَاِن کَانَ شَرّاً فَشَرّاً پس باید که امتثال فرمانِ عالیشان را موجب

نتائج نامتناهی دانسته در حفظ و حراستِ آن ولایت بکوشد و هر

یکی را از مبارزان آن لشکر و سپه سالاران آن عسکر بکاری علحده

منصوب گردانیده در تحصیل کسب و ریاضت جُهدی بکار برد که احدی

از دزدانِ شیطانی و رهزنانِ نفسانی را بر حال رعایای قوای

ظاهر و باطن دست تعدی دراز نشود تا در تحصیل نقود غیر فانی خلل

نگردد مثنوی دشمن همه وقت در کمینست + غفلت نه شعار دور بینیست

گستاخ مکن تو نفسِ خود را + گوسالهٔ شیر مست خود را + گر نفس بخواهد از تو

گلقند + خاکش بدهی تو لقمهٔ چند + و اندیشه کند که سوانح این ملک از

روی دفاتر کراماً کاتبین آناً فآناً میرسند وَاِنَّ عَلَیکُم لَحَافِظِینَ

کِرَاماً کَاتِبِینَ یَعلَمُونَ مَا تَفعَلُونَ اگر احیاناً بو فور مستی بادهٔ

هوش ربای غفلت که نشاء ریاست ست فتنهٔ در مداخل آن راه

یابد و خیانتی در خزانهٔ امانت پدید آید حقا که در روز جزا پیش مستوفیِ

قضا خجالت کشد و بجرم بیفرمانی در غضب سلطانی گرفتار آید و آنرا

که حساب پاکست از محاسبه چه باک فَاَمَّا مَن اُوتِیَ کِتَابَهٗ

بِیَمِینِهٖ فَیَقُولُ هَآؤُمُ اقرَءُوا کِتَابِیَه قطعه خواجهٔ ما

کار و بار خویشتن فرموده است + ما بفرمانِ رضای دشمنش دل داده ایم

بنگرید ای دوستان رسوائی فهمیدِ ما + با که نزدیکی شدیم و از که دور افتاده

ایم + دیگر می باید شنید که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنیست و

غذای اهل معنی بلای اهل ظاهر آن از برنج می شود و این از رنج که

دیگ دل را بر کانون آتش عشق نهند و دانهٔ خرمن معرفت حق را در آن

بیندازند و آنرا از باد دامن شوق بیدار سازند و مصالح شریعت را

در آن بیامیزند و سرپوش طمانینت بر آن بگذارند تا جوش آن بیرون

نریزد و بوی آن تا دماغ بیهودگان نرود پس حرارت جوع از این

طعام فرو نشانند مَن ذَاقَ عَرَفَ مثنوی + تا ساقی عشق

جام جانست + این باده نصیب دوستانست + خوش نشه دارد اینچنین
می + مستان دانند قدر این می + این باده بجان خرند مستان +
گر اهل دلی تو نیز بستان + ازین نسبت که مضطر نشوند و مستغنی باشند
چه برای تهیهٔ اسباب غذا که مفتاح صبر و سکونت ست بجارح احتیاج
دارند **فرد** دو دیده ابر و همین جوی هم گلستانست + بهر کجا که نشینم
بهار خویشتنم + دیگری می باید شنید که دنیا گلزارست و ما بلبلان زار
بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گزینند بوالهوسی ما بین
که رنگ از چمن میرود و دل بکدر نمیشود **رباعی** ما جمله مسافران این
رهگذریم + رفعت بخدا چه سخت کوته نظریم + یاران همه آمدند و رفتند هنوز
ما از آمد و رفت خویشتن بیخبریم + دیگری می باید شنید که ظاهر آدمی پوستست
و باطن آدمی دوست اگر چشم بر ظاهر گشائی پوست بینی و اگر در باطن در
آئی دوست بینی چشم دیگر بگشا تا همه دوست بینی فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ
وَجْهُ اللّٰهِ **مثنوی** چشم دل را کافر ماسوی دوست + خویشتن را هم ببین

جز روی دوست + چند باشی در نقاب اعتبار + این صدف را بشکن
و گوهر برار + گر بخود بینی به بینی پوست را + ور نه خود بینی به بینی دوست را
رباعی در خلوت دل نشسته میکن سفری + شاید که فتد بشهر دل هم گذری
رفعت اگرت هوای جانان باشد + از دیدهٔ دل بروی دل کن نظری
دیگری می باید شنید که دل دریائیست که آبش خونست و آنرا رودیست
که جوشش جستجوست دُر بی بها غیر از ان دریا نمیتوان یافت اگر اهل دردی
برار و اگر سایه پروردی بگذار **مثنوی** قطرهٔ دریای دل جیحون بود +
این پر از آبست و آن پر خون بود + تشنهٔ آب محبت خون خورد + آنکه
آبش قوت شد چون خون خورد + دیگری می باید شنید توبه از عصیان
آنگه سزاوارست که خود را از صالحان نشماری و منت بر و نگذاری **قطعه**
ای بنده چو بندگی نکردی + از بندگیت که کار دارد + چون او ز تو در خدا ندارد
او به ز تو صد هزار دارد + و آن بر سه قسم ست اول توبهٔ مطیع و آن از فراوان
دیدن طاعتست دوم توبهٔ عاصی و آن در اندک دیدن معصیتست سوم

توبهٔ عارف و آن قیمت کردن حال خود ست واداى شرط بندگى خُلِقَ
الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا دیگر می باید شنید که مسجد مقام نماز ست و دل
محل نیاز آن جای خرقه پوشانست واین جای می نوشان آن جای
امانتست واین جای ملامت آن جای سجود ست واین جای شهود
آن جای رکوع ست واین جای خضوع فرد نماز کن اگرت در نیاز
باشد دل + نیاز گر نبود بی نماز باید بود + لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ
ای فرزند پسند خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی واگر نشود قضا کنی
مثنوی زبان در ذکر و دل در فکر خانه + چه حاصل زین نماز پنجگانه +
چه شد گر مصحفم در پیش باشد + چو دل در فکر کاو و میش باشد دیگر میباید شنید
که زندگانی مایهٔ شادمانی ست وگرداب پریشانی و آن بر سه نوع ست
اول زندگانی بیم ست و آن راه مرگ را از خس و خار الم پاک ساختن ست
ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ + دوم زندگانی امید ست و آن مرکب نفس را
بسفر مستعد و مشغول دارد سوم زندگانی دوستیست و آن موجب ازدیاد

وشمر شادیست خوش آن دلی که قطرهٔ ازین انجبات چشیده وازخلق رمیده
و با حق آرمیده ست و آنچه جز این ست مایهٔ حیرانی وگرداب پریشانی ست
ع گر نباشد زندگی در بندگی + مردنت بهتر ازین بد زندگی + کسی را
که ازین یکی نیست مرگ آسایش اوست و زندگی آلایش او پس هر نفسیکه
دریا و معمور باشد مایهٔ سرور ست و لمعهٔ نور و گرنه شعلهٔ تنور فرد یکدم در یاد ملک ذو
الجلال + خوش بود از عمر صد بست سال + دیگر می باید شنید که موجب غرور
دنیا دو چیز ست اول شرافت نسب وان استخوان فروشیست + قال
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي عَلٰى اَنَّكِ بِنْتُ رَسُولِ
اللّٰهِ اِعْمَلِي اِعْمَلِي اِعْمَلِي دوم امتیاز حسب و آن بر چهار نوع ست اول
غرور علم که رهبر عجب ست مثنوی مولوی گشتی و آگه نیستی + خود کجا و از کجا
گیستی + از خود آگه چون نهٔ ای بی شعور + پس نباید بر چنین علمت غرور +
اَلْعِلْمُ حِجَابُ الْاَكْبَرِ در شان ایشانست دوم غرور قوت و آن شعار
ستورانست مثنوی آدمیت مشکلست ای آدمی + چون برین زور آوری بهائمی

آدمیت لحم و شحم و پوست نیست + آدمیت جز رضای دوست نیست + آدمیت کر بقوت
میشدی + کاو خر از آدمی بهتر بدی + سوم غرور حسن که آن بیش از سایهٔ ابر
مثنوی سبزهٔ خطِ گلستانِ عذار + خوش بود اما چو گل ناپایدار + چون قرارِ
رنگِ گل جاوید نیست + پس تر از ین بوستان امید نیست + چهارم غرور دولت
که خم شراب خودپرستی ست و شعلهٔ شمع افروز هستی این را غرور اعظم نامند
فرعون در سیلِ همین شراب غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت
قطعه کمان مبر که زر و سیم داده اند ترا + ودیعتی ست که داری بدست در بی چند
چه سود گر بشوی غره بر متاع کسی + چو هوش بر درِ دکان رستا خر سند + لهٗ
مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ دیگر می باید شنید که اهل گفتگو را
از کوچه من و تو بمنزلِ او راه ندهند و اهل دل را در وادی جستجو سرگردان نکنند
و پردهٔ حجاب از چشم او بردارند و تحفهٔ طمانینت پیش آرند + يَا اَيَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً مثنوی
رو در ره يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ + برهان مطلب که میکنم عیب + این مدرسه نیست

جای آواز + از سینه بسینه میرسد راز + پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان
بریدگان برو و اگر وحشت خواهی سخنی از دهان دریدگان بشنو رباعی
ای شیخ مسافرِ رهِ حق طلبی + تا چند نشسته بدرسِ عربی + دیوانهٔ ما نگر
عرش رسید + از راهِ کمندِ نالهٔ نیم شبی + دیگر می باید شنید که زندگانی هر چند
تلخست اما بغفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین نیست اما بغفلت تلخ گردد
سِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ فَانْظُرُوْا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِيْنَ ــه از عمر دمی
بسر نمیشد + غفلت بجهان اگر نمیشد رباعی صیادِ فلک نهاده دامی بر دوش
از بهرِ شکارِ ناکسانِ بیهوش + ای وای برین شعور و دانائی ما + او در پی
ما و ما بخوابِ خرگوش + وای بر حالِ کسیکه زندگانی شیرین مرگ تلخ گردانید
و کوزهٔ شهد را عوض قطرهٔ زهر بخرید ای فرزند عزیز غافل آنست که بهره از تفکر
ندارد تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ و آن بر سه نوعست
اول تفکر ممنوع و آن بر سه گونه است اول تفکر چگونگی ذات حق تعالی و تقدس
که منشر حیرتست لَا تَفَكَّرُوْا فِي ذَاتِ اللّٰهِ وَتَفَكَّرُوْا فِي اٰلَاءِ اللّٰهِ ــه بر حالِ او

نقاب حیرت است + هر کسی مست شراب حیرت است + دوم تفکر در انجام کار در
حکم و در مصالح وی که تخم نهمت است اَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ
فِی الْبَحْرِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَعِیبَهَا وَکَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِکٌ یَاْخُذُ کُلَّ
سَفِینَةٍ غَصْبًا سوم تفکر در اسرار خلق و آن نهال خصوصیت است لَکُمْ دِینُکُمْ
وَلِیَ دِینِ دوم تفکر مستحب و آن نیز بر سه قسمت اول تفکر در صنائع او و آن
مورث حکمت است اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ طِبَاقًا
دوم تفکر در عجائب اقسام آن و آن بینائی بصیرت است جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ
قَدْرًا سوم تفکر در نعمای تازه و آلای بی اندازهٔ او و آن مورث محبت است
اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَکُمْ سوم تفکر واجب و آن هم بر سه نوع است
اول تفکر در افعال خویش و آن موجب تعظیم عالیشان اوست اِنَّهُ کَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا دوم تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است اِنَّ الْاِنْسَانَ
خُلِقَ هَلُوعًا اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَاِذَا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعًا +

سوم تفکر عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال خویش و آن منشأ بیم است
اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ دیگرمی باید شنید که مردم طول
امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را تقدیر انداخته کسری را تعمیر ایوان چه تدبیر بود و
فلاطون را تقریر فلک چه سود داشت مثنوی بخیزدان تخم عمل کاشتند + آخر
از آن کشت چه برداشتند + رخت عمل بند که تاجر شوی + آمدی و باز مسافر شوی
ای فرزند دلبند تدبیر آنست که در رضای حقتعالی بکوشی تا برقع خجالت نپوشی رَضِیَ
اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ دیگرمی باید شنید که آتش عشق چون در دل شعله
افروزد نزدیک شد که خرمن عقل بسوزد + عشق اخگر پنبه زار هوش است + همرا
آن نگار هوش است + پس اگر آب طمانینت ریخته نشود و آتش کاردانی باشد هم
دین است و هم دولت و چون آتش زبانه کشید و آبی بر رو نرسید خویشتن داری مشکلست
اَلْعِشْقُ نَارٌ تُحْرِقُ بِاَیِّ قَلْبٍ نَزَلَ تَصَرَّفَ وَمَلَکَ وَلَمْ یَبْقَ لَهُ
رَسْمٌ وَلَا اِسْمٌ اِلَّا اِسْمُ الْعِشْقِ لَا یَبْقٰی اِلَّا وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْاِکْرَامِ مثنوی عشق سوزان آتش و عاشق خس است + عاشقی کردن

نه کار هر سست + عشق در هر دل که آتش بر فروخت + خاک کرد او را و پس خود
هم بسوخت + **دیگر می باید شنید** که محبت بر سه قسمست اول محبت دنیا که
مال آن حسرتست **مثنوی** اسکندر و کیقباد و جمشید + رفتند بصد هزار امید
بار غم آخرت بسر برد + آنکس که بفکر کاو و خر مرد + واین شعار دنیا دارانست
دوم محبت دین که منفعت آن بهشتست **رباعی** زفعت بخیال آنکه عدلش خواهی
درد اکه کنی نماز و بدلش خواهی + آن به که گنه کنی و در روز حساب + شرمنده روی
به پیش و فضلش خواهی + واین کار عابد انست + سوم محبت الهی که مایه دولت
شاهی است و ثمره بیغمی **مثنوی** این باده جام اهل دردست + این بیشه مقام شیر
مردست + پروانه بعشق شمع جان داد + زنهار مگس نمیتوان داد + واین کار
آزادانست + **لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** پس اگر بیغمی خواهی محبوب
بجو که بلاکش ممکن نباشد تا غمناک نشوی سه خوشتر بجهان ز بیغمی نیست +
درد اکه هیچ آدمی نیست + طلب را نیز همین سه درجاتست و آن بی محبت
صورت نه بندد **دیگر می باید شنید** که دانا را چون بر حقوق ایزد توانا نظر افتد

و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا داشته باشد بشناسد و امر و نهی او را
در حق خود احسان عظیم بیند **لا یکلف الله نفسا الا وسعها** چون خود را
دران متهاون بیند پر چه نان از خوان نعمت وی خوردن حرام داند الم
یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی **رباعی** ای
آنکه خوری وظیفه از خوان خدای + صد حیف که سرکشی ز فرمان خدای + زین
پیش چه بودی و چه هستی امروز + بر باد مده حقوق احسان خدای + پس آنرا
که دیده انصاف وا شد زندگی برو تنگ آمد و ابواب شرمندگی برو بگشاد
سه حاصل نشد از وجود سودی + رفعت چه شدی اگر نبودی **رباعی** یا رب
ز گناه زشت خود منفعلم + در پیش تو چشم چون کشایم خجلم + جز عفو چه میکنی بجال رفعت
آخر تو قوی دمن همان آب و گلم **دیگر می باید شنید** که وجود آدمی چون کشتی
ست دل ناخدای وی و عقل دوربین بادکشتی چوبین از هوا روان شود
واین کشتی از هوا غرق گردد هوشیار باش تا کشتی تباهی نگردد و تو رزق
ماهی نشوی **مثنوی** درین گرداب کار ناخدا نیست + امید ما بجز فضل خدا نیست

درین کشتی متاعِ دین و دنیاست + چو بر گردد بساحل طالعِ ماست + دیگر می باید شنید که آدمی را چون کار با تدبیر موافق افتد بر صیانت رای خویشتن تحسین کند و چون مخالف کرد و حواله بتقدیر نماید **مثنوی** بکار او نشاید وهم بد کرد بدی را بایدم نسبت بخود کرد + همه تقصیر تست ای مرد دانا + مگر نشنیدهٔ انا ظلمنا شرطِ بندگی آنست که اگر بجا چه در افتی چشم خود را ملامت کن و اگر بجا چه برائی شکرِ نعمتِ او بجا آر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غني حميد **مثنوی** ای لعل درون تودهٔ خاک + هم زهر خودی و هم تو تریاک + خود رهزن و غول راه دینی + شیطان خودی چه نیک بینی + خود تیر خدنگی و نشانه + شیطان خودی درین زمانه + ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون دیگر می باید شنید که طلب را صدق در کارست در راه طلب تا صادق نیائی در زمرهٔ محبانت نشمارند و آنرا سه نشانست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی در آئی و از آنجا که آواز دهی باشی **فرد** از ان در بوستانم بلبلی نیست + که غیر از شاخ سرو آنجا نشست

نیست دیگر می باید شنید که عارف بر درِ دوزخ شادی کند چون مامی که بجصون گنج مبارکباد جوید **ابیات** زهر غم دوست جز شکر نیست + این نیز نصیب هر جگر نیست + بد کی دهد آن حبیب جانی + شیرین بود آنچه تلخ دانی دیگر می باید شنید که شرم آنست که گردِ الم را از دامن معصیت بشوید و جامهٔ نفس را پاک گرداند و آن بر دو نوع ست اول شرم خلق که او شریعت افزاید و این کار مهجور انست دوم شرم خالق و آن از تفکر زاید و این کار نزدیکانست وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اما شرم خلق مهجور انرا اکثر ریا میکشد چار من آبست اگر خواهی کنی غسلِ بدن + قطرهٔ اشک از برای غسلِ دل کافی بود دیگر می باید شنید که ریا شعار کسی بود که از مبدء و معاد خبر نداشته باشد چه اگر آمد و باز گشت خود را بداند آرزو و قبول بخاطرش نیاید و تحسین و ملامت مردم موجب انبساط و اکراه نگردد فَضِيحَةُ الدُّنْيَا اَهْوَنُ مِنْ فَضِيحَةِ الْاٰخِرَةِ اگرچه در نهان صد یار باشد + چه شد آخر بیک کس کار باشد + ریا کار هر چند بعزت زید اما عاقبت بفضیحت کشد و طاعت او معصیت مبدل گردد **ابیات**

طاعت که برای خلق کردی + بدنامی کهنه دلق کردی + حقا که معاصی گنهگار
بهتر ز عبادت ریاکار + دیگر می باید شنید که غافل را ارشاد مرشد کامل چون
سرودیست پیش مردم تصویر بحال خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ
وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَۃٌ ـ یک نکته بس ست اگر شعور ست + ورنه چو
چراغ پیش کور ست + پس بشنو ای فرزند عزیز اگر بذات وصفات پروردگار
خود ایمان راسخ آوردی و خود را وظیفه خوار سفرهٔ عام او دانستی دیگر چه ارشاد
میخواهی و مرشد چرا میجوئی **قطعه** دی شب بچمن بخواب غفلت بودم + تا آنکه سحر
شد و نگشتم بیدار + ناگاه خروش بلبلانِ سحری + رفعت چو بگوش من رسید از گلزار
برخاستم و بخود ملامت کردم + صد حیف که من بخواب و مرغان بیدار + زین
دست شکسته بر نیاید کاری + یاران چه توان شدن مرا آخر کار + پس اگر
از پیر طریقت کمالِ معرفت جوئی زیاده از شناخت الوهیت او و عبودیت
خویش بنده را چه در کار ست و اگر راه مواصلت جوئی بندهٔ خدمتکار را
با مصاحبت چه کار سه بی دم یادش نباشی یک نفس + بندهٔ خدمتگزارش

این آیت در رکوع اول سیپارهٔ اول ست ترجمه مهر نهاد خدا بر دلهای ایشان و بر شنوائی ایشان و بر چشمهای ایشان پرده ست فتح الرحمن ۱۲

بلکه

باش و بس + اینکه گفتم بادهٔ موهبت الٰهی ست که از ازل در ساغر دوستان
ریخته اند و جود اینها با آب و گل دوستی سرشته اند ترا بی مرشد کامل چاره نمی بینیم
تا آواره نشوی **ابیات** این ظرف تو تا هنوز خام ست + دولت نه نصیب
هر کدام ست + این پردهٔ دودمان در دست + این پرده کسی درد که مرد است
دیگر می باید شنید که عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام
نهاده اند می آن بود که قند سرور در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبو چه آب
و گل آنرا بکام صاحبدلان بریزند و این را بجام بیخردان این را ساقی گلعذار
باید و آنرا ساقی پروردگار **مثنوی** ای صائم دهر و قائم اللیل + یکدم بشراب
هم بکن میل + آن باده که صاف از زلال است + آن می که بشرع هم حلال است
آن باده که بی خمار باشد + آن نشأ که پایدار باشد + آن باده که در سر باید
آن می که رهِ نظر کشاید + آن می که نباشد از عقاقیر + در شرع نه حد آن نه تعزیر
گر جرعهٔ زان بکام ریزی + در حشر ز گور مست خیزی + **دیگر می باید شنید**
ای فرزند عزیز ترا باین جهتی که با من ست از خود بیگانه می بیندارم تو هم مرا

باین خصوصیتی که باقیست از خود بیگانه پندار پس اگر همچنین هست چشم مروت از
دیگران هم بر بند و امید وفا از کسی مدار فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
ابیات یاری مخلوق ناید هیچ کار + سعی کن در یاری پروردگار + آن زمان
چون ساز بانگ نی بود + وای ما در پناهت کی بود + فَإِذَا نُقِرَ فِي
النَّاقُورِ فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ دیگر می باید شنید که فقیر آنست
که توانگر باشد و توانگر آنست که بسوی لقمهٔ مردم نه بیند پس درویشی که غم نانی
ندارد توانگر هست و سلطانی که خراج از جهانیان ستاند گدا هست دریوزه گر +
توانگری نبود مال دیگران خوردن + نظر بنان گدائی توانگران نکنند + و غنا
بر دو قسم هست اول غنای مال و آن بر سه گونه هست آنچه از حلال آید محنتیست
و آنکه از حرام آید لعنت و آنچه از قدر مایحتاج افزون شود عقوبت دوم
غنای دل و آن بر سه چیز هست که تمنای از دنیا بهتر خواهد و مرادی از
بهشت خوشتر جوید و آرامگاهی از زمین و آسمان دیگر جوید و علامت
آن خوشنودیست در ظاهر و باطن دیگر می باید شنید که آدمی پیر آنگه شود

که سیاهی از دلش برود نه سیاهی موی وای بر حال کسیکه مویش سفید شود
و سیاهی دلش بجا ماند رباعی بشنوای پیر مرد کار آگاه + بایدت کن بحال
خویش نگاه + مو اگر شد ترا چو باز سفید + چه شد ار دل بود چو زاغ سیاه دیگر
می باید شنید که دوستان از عقوبت شرمندگی عصیان از حرارت دوزخ
سوزان سخت ترست و حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت المأوی شیرین تر
أَهْلُ الْجَنَّةِ مَشْغُولُونَ بِالْجَنَّةِ وَأَهْلُ النَّارِ مَشْغُولُونَ بِالنَّارِ
وَأَهْلِي مَشْغُولُونَ بِي + فرد نه از برای بهشتست زندگی مارا + که دوستی
بود آنجا نه کار مزدوری دیگر می باید شنید که آدمی را چون بر عیوب ظاهر و
باطن خود نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب
دیگران آنگه دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب آنکس پندارد
که صاحب جهل مرکب باشد مثنوی دی شب اندر بوستان نوبهار +
داشتم پاکیزه روئی در کنار + در چمن من بودم و دیدار او + فارغ از جور رقیب
زشت خو + در چمن من بودم و دلدار بود + لیک نرگس بر سرم بیدار بود + گفتم ای

نرگس خدا را چشم پوش + تا نه بینی عیب رند باده نوش + چون به بینائی کنم بوس و
کنار + چون تو باشی بر سرم آئینه وار + گفت ای رفعت مگر دیوانهٔ + از شعار
اهل دل بیگانهٔ + ما بگلشن جز تماشائی نئیم + چو تو غوغائی و هرجائی نئیم + مشرب
ما مشرب خاموشی ست + در طریق ما کنه سر کوشی ست + در چمن هر نیک و
بد را دیده ایم + از که چشم خویشتن پوشیده ایم + عیب گوئی گر شعار من بدی
هر خس این گلشنم دشمن بدی + گرچه چشم خویشتن وا کرده ام + چون سخن چین نیستم
در پرده ام دیگر می باید شنید که آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و حدوث
آن بچشم تقلینش متصور نگردد عنان عزیمت از سعی محاصل برنگرداند + رباعی
ای شیفتهٔ بهار گلزار جهان + غافل چه نشستهٔ ز اسرار جهان + از بحر زمانه
موج سیلاب عدم + هر لحظه همی رسد بدیوار جهان + و چون بشناخت بعالمی
دیگر بشتافت همچنانکه او را کسی نیافت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا تبتیل
بازگشتن ست و آن بر سه نوع ست از دوزخ بهشت و از دنیا بآخرت
و از خود بحق تعالی آنکه از دوزخ بهشت خواهد از حرام حلال اختیار نماید و

در جمیع کارها رستگاری جوید و آنکه از دنیا بآخرت خواهد از حرص بقناعت
آید و آنکه از خود بحق تعالی خواهد سر به تسلیم نهد و خود را باو تفویض کرداند +
وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و هر که بازگشت صاحب عزم شد فَاصْبِرْ كَمَا
صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و آن بر سه نوع ست اول عزم توبه و آن
از کراهیت معصیت پنداشتن و آن آلت بفکند نست دوم عزم خدمت
و آن پیش از وقت امر توجه بر امر گماشتن و کار او را بر کار دنیا مقدم داشتن
سوم عزم حقیقت و آن در چشم آرام گرفتن ست و در طاعت بخجالت و در
معرفت بجهالت بودن + ع + العجز عن درك الادراك ادراك
دیگر می باید شنید که عارف چون در مقام توحید متلذذ شود او را از بندهٔ
و بندگی مستغنی دارند طاعت و معصیت در نظرش یکسان آید إِنَّ اللَّهَ
لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و چون دریای محبت در دل او بجوش شد رعایت شریعت
مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب باشد و در امر او موجب
خصومت بهر حال رعایت شریعت لازم خواهی بنده باش و خواهی دوست

باش + تراچون من هزاران بندکانند + مراجز کوی توراهی دکر نیست
دیکری می باید شنید که اهل ظاهر آرایش خواهند تا در آخرت بالایش روند
ان الفجار لفی جحیم و اهل باطن آزمایش کنند تا در خانهٔ گور باسایش
خسپند ان الابرار لفی نعیم رباعی آنرا که هوای وصل دلدار بود
اورا بجز او دکر چه درکار بود + در بارکهی که جان و دل بار نیافت : آنجا چه
مجال دلق و دستار بود + دیکری می باید شنید کسیکه هستی موهوم خود را
معدوم دانست خود را معلوم کرد و معدوم نشد موتوا قبل ان تموتوا
ابیات دیدهٔ خود را او دانی کیستی + نیستی و نیستی و نیستی + چون درین ره
آمدی مردانه باش + شمع روی دوست را پروانه باش + دیکری می باید شنید
که دانا را چون گره در کار روزگار افتد بر کردار ناشایستهٔ خود تحسین نکند
و آنرا جزای آن بشناسد و خود را مستحق آن سزا بیند و داند که عدالت
حاکم حقیقی برحق ست و چون بکشاید سر از جیب شرمندگی بر ندارد که خود
را بسزا نمی بیند و او را بمهربانی سه یارب من اگر بدم سراسر + از نیکی

خویشتن

خویشتن تو مکذر + دیکری می باید شنید که زندکانی نفسی ست و دنیا قفسی
نادان را درین قفس هزار حلقهٔ دام هوش در نظر و دانا را درین قفس کار
هر دو عالم بسر آید الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر رباعی دنیا
بنگاه چشم بینا نفسی + رفعت بخدا قسم که آنهم قفسی + هیهات که هرکسی برای
نفسی + هم در قفسی و هم بدام هوسی + دیکر می باید شنید که چون آدمی
بر مسند دولت و حکومت متمکن بود ابواب اسباب معیشت بر و کشاده و خانهٔ
ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد هوشیار کسی ست که دران وقت از
حضرت حق تعالی جل شانه استمداد توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات
خود را بخوف مرگ و قیامت معمور دارد و پندارد که محک امتحانی پیش من
نهاده اند و عاریتی بدستم داده اند ایکم احسن عملا بلکه آنرا از جملهٔ بلیات
مهلکه داند سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان
کیدی متین که بسا نفوس انسانی از ادای آن بخصال بهیمی و حیوانی
موصوف گشتند و اکثر صدر نشینان جنت از فریب آن بهاویهٔ جهنم رفتند

نشنیدی که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد فعصی
فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذا رأیت الله انعم علی عبد وهو مقیم علی
معصیة فاعلم انه لیستدرج دیگری می باید شنید که نفس آدمی
طفلی ست خیره که هرگز بپند ادیب گوش نکند و آنچه بیاموزند فراموش کرد اند
پس اگر بزجر و توبیخش پیش آئی باشد که آثار تربیت بروی مترتب گردد
چون مهر و شفقت کنی بی بهره گردد ضرب الصبیان کالماء فی البستان
آری آری طفل را میل سبق خوانی کجاست رباعی دل توبه نمیکند ز عصیان
چکنم + پندم نشنید طفل نادان چکنم + رغبت گویم اگر تو انصاف کنی + تقصیر
من ست نام شیطان چکنم دیگر می باید شنید دانا را فوت ساعتی که
بی یاد خدا گذرد سخت تر ست از غم نادان که او را همرگ پسر باشد که پسر را
نعم البدل ست و وقت را مثلی نه مثنوی چشم گشا و نگر احوال خویش
خواب گران اجل آمد به پیش + روز تو در فکر طعام و شراب + شب همه در خواب

روی چون دو آب + ای که بخوابی و جرس میزنند + چشم گشا همرهیان میروند
قافله رفت و تو بخوابی هنوز + بیخودی و مست شرابی هنوز + بر سر ره خفته و
ابله شدی + قافله چون رفت تو گمره شدی دیگر می باید شنید
اهل رضا چون متفحص نیک و بد خود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند
لا تزر وازرة وزر اخری و آنرا سه نشانست خشنودی در حال و خاموشی
زبان و حفظ قلب از وسواس سه مارا چه مجال بنده او + با گریه و نیر خنده او
او + ما ئیم بحال خود گرفتار + ما را چه بحال دیگران کار دیگر می باید شنید
که نماز گزار را بر شراب خوار نظر حقارت نباید که قبول ایزدی را طاعت
ظاهری شرط نیست ورد او بگناه لازم نه عبس وتولی ان جاءه
الاعمی سه من نمیدانم رضای دوست را + زانکه می بینیم جرم و توبه را
دیگر می باید شنید که خوف الهی مورث گشایش باطنست و موجب
بخشایش واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی و امیدواری سبب رستگاری و دوای بیمار

لا تقنطوا من رحمة الله مثنوی گه بردم اره میکنم جای + گه بر
گل ولاله می نهم پای + ترسان وامید وار میباش + پیوسته درین دو کار
میباش + زاد ره معرفت همین ست + حاصل بهشت و دوزخ این ست +
دیگر می باید شنید که پاکان باطن را بناپاکی ظاهر چه کار و پاکان
ظاهر را بپاکی باطن احتیاج بسیار ست شستی دست و پا و دل نشستی
کدورتهای آب و گل نه شستی + دل از ناپاکی باطن چو پاک ست + اگر
ناپاک شد دستت چه باک ست دیگر می باید شنید که تواضع فرود ایستادنست
وآن بر سه قسمت تواضع او و تواضع دین او و تواضع دوستان او
و تواضع او آنست که حکم او را گردن چون مو داری و در یاد او حاضر باشی
و تواضع دین او آنست که عقل خود را در مصالح امر و نهی او راه ندهی و
سخن دشمن خود را نیوشی و تواضع دوستان او آنست که قدر آنها بر قدر
خویش افزون داری و در حق ایشان ظن فاسد نکنی وعباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا دیگر می باید شنید انسانکه

به نیم نانی قانع نباشد و درین بوستان بخزانی صابر نباشد جماد را برو تفضیل
باید داد انسان کامل آنست که باوصاف جمادی موصوف باشد و شرائط
تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب رضا از ان پسند کند زیرا که اگر لختی از سنگ تراشند
یا آنرا بر سر گنج بگذارند پس بردارند و بکنجی بیفکنند هرگز از جراحت سندان بدردمند
و بوصول گنج فراوان خرسند و بفقد آن اندوهمند نشود و این را کمال مرتبه
تسلیم گویند پس چه سنگ ست که باین همه وسائط در شرائط بندگی بسنگ
هم نتوان رسید ست چگونه گویمت ای آدمی که انسانی + اگر بجنس عبادت
بسنگ هم نرسی + دیگر میباید شنید که چون مدار کار بر مغفرتست محمد علی را
امید بر معصیتست هرگاه طاعت او میکنیم خود را در ادای یکی از حقوق نعمای
نامتناهی متهاون می بینیم و چون گناه میکنیم مستحق رحمت میشوم مثنوی
هر وقت ندامت ست ما را + هر لحظه قیامت ست ما را + عاصی بجهان
اگر نبودی + غفران تو جلوه گر نبودی + تمام شد رساله میباید شنید

بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الآخر سنه ۱۲۷۰ هجری

ہم جو بہار اور گرد تو اہی مسا ہو جا ... یہ بہر جو لگی انکہ کا دہیلا ہو جا

فهرست کتابهای علم سلوک طالبان از ابقیمت مفصلهٔ ذیل می ارزد

سبیل الرشاد که شاه عبد العزیز محدث دهلوی قدس سره العزیز در فیض عام می نویسند که تمام آن کتاب جواب هر نفیسه است و نقطه و صلوٰة را موافق آنچه دران مرقوم است می باید ورد آن کتاب گویا خلاصهٔ سلوک طریق خاندان ماست خصوصاً ذوالدمسلوکیه از حضرت والد ما یعنی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بسوی طالبان و مریدان فیضان نموده اند و دران مجموع مندرج است حضرت شاه محمد عاشق قدس سره که از اجل خلفاء حضرت والد ما بوده آنرا تالیف فرموده اند بزبان فارسی و در اکثر مقام ترجمهٔ عربی بر حاشیه و زبان اردو — عه

مرج البحرین + تصنیف زبدة المحققین اسوة المحدثین شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره بزبان فارسی — ۸

خلاصة التصانیف + تصنیف امام العلم العالم الربانی الامام محی الدین محمد بن محمد الغزالی رحمه بزبان فارسی — سه

می باید شنید + تصنیف محمد علی نعمت بن عتیق الله خان الحسنی الواسطی رحمه الله تعالیٰ بزبان فارسی — سه

شفاء العلیل ترجمهٔ قول جمیل تصنیف صاحب تحفة الاخیار شارح در مختار بزبان اردو و هنوز طبع آن تمام نشده — سه

فتوح الغیب + تصنیف حضرت غوث الاعظم شاه عبد القادر محی الدین جیلانی قدس الله اسراره که متن بزبان عربی معرب با ترجمهٔ اردو تحت اللفظ و بر حاشیه شرح فارسی مولانا شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره که هنوز سهمه اتمام طبعش بدیدهٔ نظارگیان نکشیده شد + پیشگی عه بعد تمام — سے

الف سی ہم الحمی ای رخ یار دلعۂ کیا کرس در مباحس توی

گسلی ہی تو ہی ای جگ ... ملاجب دل تو انکہ کسی ...